

فرمان

شماره
۲۸۹

شهریور ۱۳۹۸

ماهنامه قرآنی، ادبی و هنری ویژه نوجوانان

۸۵۰۰ تومان



شماره را
فایل صوتی



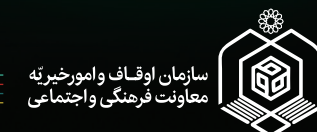
این قصه ی عاشقی است

تعطیلات تخم مرغی

سفر با طعم دانش و گردش

حسنی و مرغ فورجی

شماره ۲۸۹



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی





بچه



اسم تو

کوه و آبشار
بلبل و کلاغ و سار
رود، شاپرک، درخت
صخره‌های سخت
هر چه هر کجاست
سوزن زبان‌شان
نت به نت
روی اسم تو
گیر کرده است
نغمه‌های دل‌پذیر مهربانی‌ات
دژه دژه‌ی مرا اسیر کرده است



طیبه شامانی (طناز)
تصویرساز: سعیده احمدی
صوت: نسیم نوروزی

صاحب امتیاز:
مدیر مسئول:
سر دبیر:
جانشین سردبیر و دبیر تحریریه:
دبیر بخش شعر:
گزارش:
ویراستار:

سازمان اوقاف و امور خیریه
غلامرضا عادل (معاون فرهنگی و اجتماعی)
سید محمد کاظم موسوی متقی (مدیر کل امور فرهنگی)
نعمیه جلالی نژاد
رقیه ندیری
طیبه رضوانی
مهدی صباغی

مدیر هنری:
مشاور هنری:
گرافیست و صفحه آرا:
طراحی جلد:
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

نعمیه جلالی نژاد
حامد زاهد
حامد زاهد، زهره پرهیزکاری
هادی اسدی
سازمان چاپ و انتشارات اوقاف

نشانی مجله:

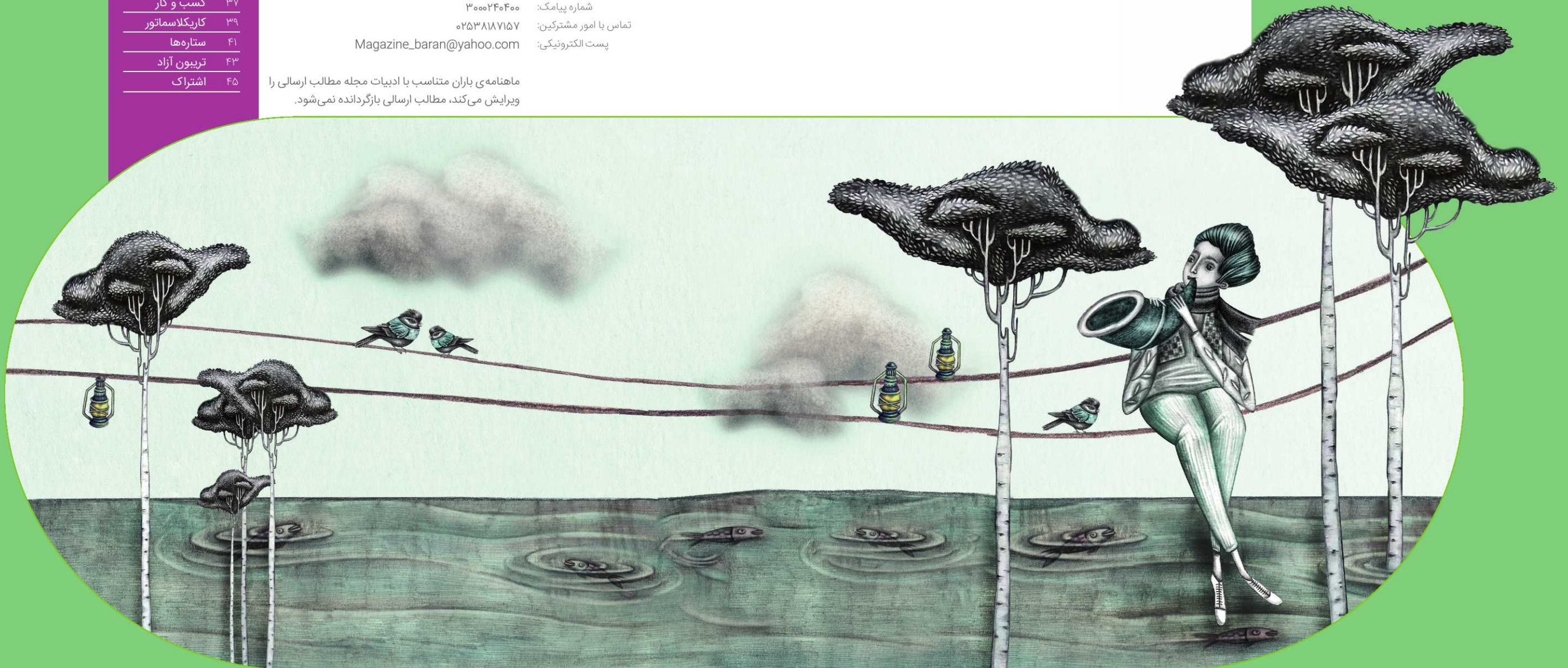
قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده سیدعلی، مجتمع
فرهنگی آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان
اوقاف و امور خیریه، ماهنامه‌ی باران

شماره پیامک:
تماس با امور مشترکین:
پست الکترونیکی:

۳۰۰۰۲۴۰۴۰۰
۰۲۵۳۸۱۸۷۱۵۷
Magazine_baran@yahoo.com

ماهنامه‌ی باران متناسب با ادبیات مجله مطالب ارسالی را
ویرایش می‌کند، مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

سخن نور	۳
حرف اول	۴
مهارت‌های زندگی	۵
سواد رسانه‌ای	۷
فرشته‌های زمینی	۹
داستان	۱۱
ساخت ایران	۱۳
خوش بختی یعنی	۱۵
تاریخچه	۱۷
پی‌نما	۱۹
نقد انیمیشن	۲۳
یادداشت	۲۵
کافه شعر	۲۷
زمین پاک	۲۹
مشاوره	۳۱
شاخه‌ی نور	۳۴
هدیه‌ی ابدی	۳۵
کسب و کار	۳۷
کاریکلاسماتور	۳۹
ستاره‌ها	۴۱
تریبون آزاد	۴۳
اشتراک	۴۵



مثلی یک روز آفتابابی

نویسنده‌ی محبوب
نوجوانان، خانم مرضیه
نفری از دوران نوجوانی
برای مان می‌گویند.

تصویرساز: مصطفی شفیعی



خیلی وقت‌ها به شما حق می‌دهم. دوران نوجوانی عجیب و غریب است؛ مثل آلیس در سرزمین عجائب؛ مثل وقت‌هایی که تردید و دودلی سراغ آدم می‌آید. نه می‌توانی بروی، نه می‌توانی بمانی. وسط یک پل مانده باشی و ندانی به کدام سمت باید حرکت کنی؛ مثل یک آدمی که وسط مانده باشی و از همه طرف تو را بکشند. علاقه‌ها و استعدادها را درست نمی‌شناسی. دلت می‌خواهد همه‌ی رشته‌های ورزشی و هنری را امتحان کنی؛ همه‌ی کلاس‌ها را بروی و خیلی‌ها را نصفه‌ی کار ول کنی. از زمین و زمان دل‌گیر می‌شوی و دلت می‌خواهد عالم و آدم در اختیارت باشند که البته نیستند. هرکس بدبختی‌های خودش را دارد. بزرگ‌ترها که غرق کارهای پیچیده‌ی خودشان هستند؛ کوچک‌ترها مشغول بازی‌ها و دعوای بی‌گانه‌ی‌شان هستند؛ اسباب‌بازی و قهر و آشتی‌ها.

قضه‌ها و کارتون‌ها و انیمیشن‌ها برایت رنگ باخته‌اند و دیگر برایت مهم نیستند. اسباب‌بازی‌هایت را جمع کرده‌ای در کارتون و اتاق را خلوت کرده‌ای. یک حس ته دلت عوض شده است. بزرگ شده‌ای، نه آن‌قدر بزرگ که مثل پدر و مادرها مشغول کارهای خودت باشی، سرکار بروی و پول در بیاوری و اختیار صفر تا صد کارهایت را داشته باشی، نه مثل بچه‌ها که دوست دارند همه‌جا و همه وقت دست‌شان توی دست بزرگ‌ترهای‌شان باشد. دلت می‌خواهد استقلال داشته باشی و خودت را به همه ثابت کنی. دلت خریدهای بزرگ می‌خواهد؛ لپ‌تاپ و گوشی شخصی می‌خواهد با اتاقی که هیچ کس واردش نشود و خیلی وقت‌ها هم درش قفل باشد؛ اما نمی‌شود. شبیه بزرگ‌ترها شده‌ای؛ ولی به صبوری و آرامی آن‌ها نیستی. خیلی زود عصبانی می‌شوی و دنیای قشنگت را توفان واژگون می‌کند. به هم می‌ریزی، داد می‌زنی، عصبانی می‌شوی و اشک‌هایت ناخواسته صورتت را خیس می‌کند. احساس می‌کنی هیچ کس حرفت را نمی‌فهمد، هیچ کس دوستت ندارد و تو تنهای تنها مانده‌ای. شانس بیاوری و کسی هوایت را داشته باشد و همان موقع پای صحبت بنشیند، حالت خوب می‌شود؛ مثل یک روز آفتابی، آرام می‌شوی.

عزیز حساس و شکننده‌ی من! صبر کن، آرام باش و به خودت فرصت بده. به بزرگ‌ترها هم فرصت بده، همان قدر که تو از این تغییرات شگفت‌زده شده‌ای، آن‌ها هم گیج و منگ شده‌اند. باورشان نمی‌شود فرزند آرام و دوست‌داشتنی دیروزشان به یک موجود ناشناخته تبدیل شده است. من به عنوان یک نویسنده، که قضه می‌نویسم و شخصیت‌های داستان‌ها را خوب می‌شناسم، به یک نتیجه رسیده‌ام برای گذر از این سرزمین ناشناخته یک راه وجود دارد، بزرگ‌ترها و نوجوان‌ها دست در دست هم دهیم و آرام‌آرام بگذریم. صبر کنیم که پایان این مسیر روشنایی است.



یک حکاکی دل‌نشین

هرچه قرآن تلاوت کردید، ترجمه آن را هم نگاه کنید؛ بگذارید این مفاهیم در ذهن جوان شما حک شود.

۱۳۷۹/۰۸/۰۹



زندگی شیرین با قرآن

تلاوت قرآن مقدمه عمل است. سهم مادر عرصه عمل، اول فراموش نکردن یاد خدا و بعد معیار قرار دادن تقوا در کارهاست.

۱۳۹۸/۰۱/۲۶



هم دنیا، هم آخرت

قرآن فقط برای سعادت آخرت نیست؛ می‌شود ملت‌ها با عمل به قرآن عزت، رفاه، دانش، قدرت و سبک‌زندگی شیرین پیدا کنند.

۱۳۹۸/۰۱/۲۶



سخت‌رسانی به ذهن و دل

تلاوت درست و به‌جا، دو فایده مهم دارد: عمق بخشی به معنویت و مدد رساندن به فکر و اندیشه خودمان.

۱۳۹۸/۰۱/۲۶

انس با قرآن در کلام آقا

کتاب خوشبختی

این قرآن یک اقیانوس عظیم است. هرچه بیشتر جلو بروید تشنه‌تر و علاقه‌مندتر می‌شوید؛ دل شما روشن‌تر می‌شود.

۱۳۷۹/۰۸/۰۹
رهبر انقلاب



من می‌دانم چه کاره خواهم شد!



فهیمة احمدی

عکس: علی خوشجام

دوست من سلام!

اگر از تو و خیلی از دوستان هم سن و سالت بپرسیم که آینده چه شکلی است، چه پاسخی خواهید داد؟

تا به حال به این سؤال فکر کرده‌ای که آینده برایت چه شکلی دارد؟ حتماً می‌گویی: بله!

اصلاً مگر می‌شود نوجوان بود و به آینده فکر نکرد؟

آینده توی ذهن هریک از ما می‌تواند یک رنگ، یک شکل و حتی یک مزه‌ی خاص داشته باشد.

همه‌ی ما از وقتی کودک هستیم به آینده فکر می‌کنیم. در بازی‌های کودکانه یکی پلیس می‌شود؛ یکی دکتر، یکی خلبان و دیگری خانم معلم.

اصلاً آدمیزاد است و فکر و خیال آینده!

شما چقدر به آینده فکر می‌کنید؟

دوست دارید در آینده چه کاره شوید؟

دوست دارید در چه رشته‌ای تحصیل کنید و چه شغلی داشته باشید؟

آیا دل‌تان می‌خواهد استقلال داشته باشید؟

برای رسیدن به آنچه می‌خواهید چه راه‌هایی را باید انتخاب کنید؟

مگر می‌شود به آینده فکر کرد، اما برای آن هیچ کاری نکرد؟!

با قلم و کاغذ دوست باش!

خیلی وقت‌ها که نشسته‌ای و توی ذهنت برای آینده نقشه می‌کشی یک کاغذ و مداد بردار و فکرها را یادداشت کن.

یادداشت کردن یکی از راه‌های مفید برای نظم دادن به فکرهاست. بنویس برای آینده چه می‌خواهی.

رویاهایت را بنویس

این‌که از آینده چه می‌خواهی و چه جور آینده‌ای را دوست داری. به شغل آینده‌ات فکر کن؛ به زمانی که قرار است به استقلال برسی. هریک از فکرها را که دوست‌شان داری، روی کاغذ یادداشت کن.

هدف‌ت را مشخص کن

از بین فکرها، از لابه‌لای نوشته‌هایت، از پس تمام فکرهایی که برای آینده داری هدف‌هایت را بیرون بکش و آن‌ها را به ترتیب برای خودت یادداشت کن. این‌که می‌خواهی چه کاره شوی. برای انتخاب شغل آینده، که قطعاً یکی از دغدغه‌های فکری نوجوان‌هاست، بایست دقت زیادی کرد.

آیا انتخاب شغل آینده برای نوجوان‌ها اهمیت دارد؟

ما در فرهنگ‌مان ضرب‌المثل‌هایی داریم، مثل این‌که: «از این ستون تا اون ستون فرجه» یا «وقتی سیب رو بالا می‌اندازی تا بیاد پایین هزار تا چرخ می‌خوره». خیلی وقت‌ها نوجوان‌ها یا والدین‌شان در مورد شغل آینده همین را می‌گویند. وقتی حرف از آینده می‌شود، آن‌ها خون‌سردانه می‌گویند: «اوووو! کو تا شغل آینده؟! خیلی سال مانده تا انتخاب شغل.»

این ضرب‌المثل‌ها در خیلی از مواقع درست است؛ در مواقعی که ما تلاش خودمان را کرده‌ایم و بعد از آن نگرانی ما دیگر تأثیری در نتیجه ندارد. نوجوان‌ها باید بدانند فکر کردن و انتخاب شغل آینده خیلی اهمیت دارد. نوجوان‌ها وقتی شغل آینده‌ی خود را انتخاب می‌کنند، مسیر تلاش و برنامه‌ریزی‌های زندگی خود را تعیین می‌کنند. وقتی ما ندانیم چه می‌خواهیم و دنبال چه هستیم، نمی‌دانیم چه کار باید بکنیم. این‌که چه شغلی انتخاب کنیم به عوامل بستگی دارد؛ مثلاً:

علاقه: روان‌شناسان معتقدند این‌که ما به شغلی مشغول باشیم که به آن علاقه‌مندیم در نشاط، شادکامی، موفقیت و حتی سلامت ما تأثیر دارد. پس بین رؤیاهای‌تان بگردید و شغل مورد علاقه‌ی‌تان را پیدا کنید.

مهارت و توانایی

علاقه همه‌ی داستان نیست. ما باید شغلی را انتخاب کنیم که می‌دانیم از پس آن برمی‌آییم. به استعدادها و توانمندی‌های‌مان هم بایست فکر کنیم؛ مثلاً اگر ما هیچ استعدادی در ورزش نداریم یا دارای ضعف جسمانی هستیم، نمی‌توانیم مربی ورزش باشیم یا حداقل مربی ورزش ماهری باشیم.

نیاز و شرایط جامعه

شما باید از جامعه‌ی‌تان شناخت پیدا کنید و برای این کار حتماً باید با بزرگ‌ترها و مشاوران مدرسه صحبت کنید. این‌که جامعه به چه شغل‌هایی بیش‌تر نیاز دارد و سؤال‌هایی از این قبیل.

از خودت سؤال کن

وقتی هدف‌ت را مشخص کردی از خودت بپرس:

چرا این هدف را دارم؟

این هدف من را به چه می‌رساند؟

ثروت بیش‌تر؟ سلامت بیش‌تر؟ خوش‌بختی بیش‌تر؟ شهرت بیش‌تر؟

سعی کن برای سؤال‌هایت جواب پیدا کنی.

می‌دانی این خیلی خوب است که ما دلیل انتخاب‌های‌مان را بدانیم. اگر برای انتخاب‌های‌مان، به‌خصوص انتخاب هدف‌مان دلیل‌های محکمی داشته باشیم، آن وقت قوی‌تر، جدی‌تر و درست‌تر برای دست پیدا کردن به آن‌ها تلاش می‌کنیم.

نقشه‌ی راه...

حتماً در فیلم‌ها و کارتون‌ها دیده‌اید وقتی عده‌ای دنبال گنج هستند، هر کار می‌کنند تا نقشه‌ی راه را پیدا کنند. حتماً دیده‌اید که آن‌ها با دقت روی نقشه وقت می‌گذارند و با دیگران درباره‌ی آن هم‌فکری می‌کنند. هدف زندگی ما از گنج پربه‌تر است. بعد از این‌که هدف را مشخص کردیم، مهم‌ترین کار این است که راه‌های رسیدن به هدف را بدانیم. خب معلوم است که ما همه‌ی اطلاعات لازم را نداریم. می‌توانیم از بزرگ‌ترها مشورت بگیریم؛ پرس‌وجو کنیم و بیش‌تر بدانیم.

راه‌هایی را که می‌تواند تو را به هدف‌های آینده‌ات برساند یادداشت کن؛ آن‌ها را برای خودت نگه دار و حالا آستین‌های همت را بالا بزن.

حالا تو با قبل فرق داری. حالا می‌دانی چه می‌خواهی؛ می‌دانی در چه راهی باید قدم بزنی. حالا تو قطعاً به هدف‌ت نزدیک‌تر هستی!

مادرها، فرزندان‌شان را خیلی دوست دارند؛ ولی حاضر نیستند به نوزاد یک‌ساله‌ی خود چلوکباب بدهند. با وجود این‌که چلوکباب غذای مضرّی نیست، ولی چون نوزاد یک‌ساله قدرت هضم آن را ندارد، مادر از روی محبّت و دل‌سوزی، به فرزندش چلوکباب نمی‌دهد. به این اتفاق، رده‌بندی سنی تغذیه می‌گویند. یعنی هر غذایی، حتّی اگر هم مفید باشد، می‌تواند در یک سنّ دیگر مضر باشد. حال بماند که برخی غذاها برای هیچ سنی مفید نیست؛ بلکه ضررهای فراوانی هم دارد. جالب است بدانید محتوای رسانه‌ای مانند فیلم و انیمیشن و بازی و کتاب‌ها هم رده‌بندی سنی دارند؛ یعنی همان‌طور که برای خوراک جسم‌مان دقّت می‌کنیم و هر چیز را در هر سن نمی‌خوریم، بایست مراقبت کنیم و هر محتوایی را هم در هر سن نبینیم. بماند که برخی محتوای رسانه‌ای برای هیچ سنی مناسب نیستند؛ مانند برخی فیلم‌ها و بازی‌ها که در بسیاری از کشورها ممنوع می‌شوند.

THE FOLLOWING **PREVIEW** HAS BEEN APPROVED FOR
ALL AUDIENCES
BY THE MOTION PICTURE ASSOCIATION OF AMERICA, INC.

THE FILM ADVERTISED HAS BEEN RATED
PG-13 PARENTS STRONGLY CAUTIONED
SOME MATERIAL MAY BE INAPPROPRIATE FOR CHILDREN UNDER 13
THEMATIC ELEMENTS, VIOLENCE, SOME DISTURBING IMAGES,
SEXUAL CONTENT AND PARTIAL NUDITY

www.filmratings.com

www.mpaa.org

رده‌بندی سنی محتوای رسانه‌ای

مصطفی ضابط (کارشناس رسانه و فضای مجازی)

مثلاً در آمریکا یک نظام رده‌بندی سنی برای فیلم‌ها و انیمیشن‌ها وجود دارد به نام MPAA که فیلم‌ها را بررسی می‌کنند و قبل از شروع فیلم، به مخاطب می‌گویند این فیلم مناسب چه گروه سنی بوده و چه محتوایی دارد و گاهی اوقات به والدین هشدار می‌دهد. برای بازی‌های رایانه‌ای نیز در آمریکا، یک نظام رده‌بندی سنی به نام ESRB وجود دارد که بازی‌های دیجیتالی را رده‌بندی سنی می‌کند و با برچسب‌های محتوایی پشت جلد بازی‌ها، محتوای درون بازی را قبل از خرید، به مخاطب خود اعلام می‌نماید. اروپا نیز متناسب با فرهنگ خودش، یک رده‌بندی سنی دیگر برای بازی‌ها دارد که نامش PEGI است. جالب است که آلمان، از PEGI پیروی نمی‌کند و متناسب با فرهنگ کشور خودش، یک نظام رده‌بندی سنی دیگر به نام USK دارد. کشور آرژانتین، استرالیا، برزیل، اندونزی، ژاپن، پرتغال، روسیه، عربستان سعودی، سنگاپور، کره‌ی جنوبی، تایوان و دبی نیز هریک برای خودشان یک نظام رده‌بندی سنی بازی، متناسب با فرهنگ خودشان تولید کرده‌اند.

ESRB (USA)	PEGI (EU)	RARS (Russia)	ACB (Australia)	USK (Germany)
EARLY CHILDREN C ESRB	3 www.pegi.info	0+	G General	0 USK
EVERYONE E ESRB	7 www.pegi.info	6+	PG Parental guidance recommended	6 USK
EVERYONE 10+ E10+ ESRB	12 www.pegi.info	12+	M Recommended for mature audiences	12 USK
TEEN T ESRB	16 www.pegi.info	16+	MA15+ Not suitable for people under 15. Under 18s must be accompanied by a parent or adult guardian RESTRICTED	16 USK
MATURE 17+ M ESRB			R18+ Restricted to 18 and over RESTRICTED	
ADULTS ONLY 18+ A ESRB	18 www.pegi.info	18+	X18+ Restricted to 18 and over RESTRICTED	18 USK

در ایران نیز به هفت بنیادهای بازی‌های رایانه‌ای، یک نظام رده‌بندی سنی به نام ESRB برای بازی‌های رایانه‌ای، آن هم متناسب با فرهنگ اسلامی ایرانی طراحی شده است و به بازی‌های رایانه‌ای و حتّی موبایلی تعلق می‌گیرد.

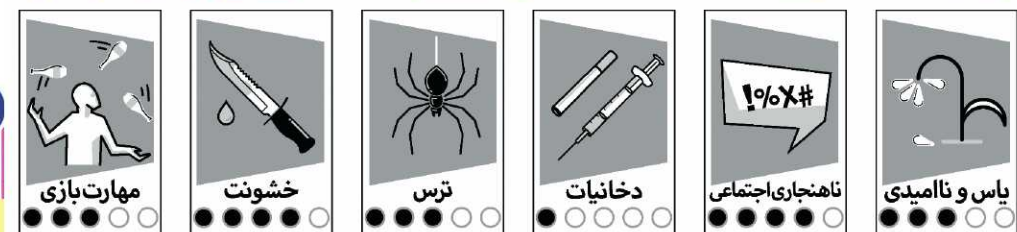
ESRB
ENTERTAINMENT SOFTWARE RATING ASSOCIATION

نظام ارزیابی و رده‌بندی سنی بازی‌های رایانه‌ای

وقتی یک بازی، رده‌ی سنی ۱۲+ سال دارد، منظور این نیست که برای بالای دوازده‌ساله‌ها خیلی خوب است؛ بلکه منظور این است که آسیب‌های این بازی، برای افراد بالای دوازده سال کم‌تر است.



اسرا، علاوه بر رده‌بندی سنی، با پیکتوگرام‌های مخصوص خودش، به شما اطلاع می‌دهد که چه میزان خشونت، ترس، دخیالت، ناهنجاری‌های اجتماعی، یأس و ناامیدی در بازی وجود دارد. هر چه تعداد دایره‌های مشکی بیشتری بیشتر باشد، شدّت آسیب آن بیش‌تر است؛ همچنین میزان سختی بازی و مهارتی که برای بازی کردن آن لازم دارید نیز به شما اطلاع داده می‌شود.



شاید از خودتان بپرسید این‌ها چه اهمیتی دارد و شما همه‌ی این بازی‌ها را می‌توانید انجام بدهید و مشکلی هم برای‌تان پیش نمی‌آید؛ ولی اگر از تأثیر محتوای رسانه‌ای بر ذهن و قلب پاک‌تان خبر داشتید، هیچ وقت خودتان آگاهانه بازی یا فیلمی را که دارای این حجم از آسیب‌ها می‌باشد، انتخاب نمی‌کردید. روحیه‌ی انسان‌ها در دوران نوجوانی، بسیار لطیف است که گاهی اوقات با مشاهده‌ی فیلم‌های ترسناک یا بازی‌های خشن، این لطافت، با انتخاب خودمان از بین می‌رود.

«نیل پست من»، نویسنده‌ی آمریکایی، سال‌ها پیش در کتاب «زوال دوران کودکی» اعتراض می‌کند که با برنامه‌های تلویزیونی آمریکایی، چه بر سر فرزندان‌مان آورده‌یم که از کودکی مستقیم به جوانی رفتند و دوران کودکی و نوجوانی را اصلاً تجربه نکردند.

اگر مراقب سلامت خوراک جسم‌تان هستید، ده‌ها برابر مراقب خوراک روح‌تان هم باشید.

؟؟ [.....] ؟؟



یکم:

معلم هم معلم‌های قدیم؛ از آن‌ها که درس می‌دادند، تکلیف شب تعیین می‌کردند و در بدترین حالت امتحان می‌گرفتند. فکر کن معلم‌های‌شان این شکلی بوده‌اند که می‌آمدند سر کلاس و شروع می‌کردند به حرف زدن، هیچ نموداری هم از افکار شاگردهای‌شان نداشتند و حُب طبیعتاً نمی‌توانستند بفهمند همان وقتی که دارند سؤال‌های ریاضی پیچیده را حل می‌کنند نصف کلاس دارند به بوی ساندویچی که از توی کیف ردیف دو می‌ها می‌آید فکر می‌کنند. آن وقت من بیچاره برای این که میان درس «حس‌شناسی انسان‌ها از ابتدا تا امروز» حواسم پرت شده بود، نمایشگر افکارم، چراغ قرمز زده بود که: «این دانش‌آموز از آینده‌ی خود ناامید است و فکر می‌کند هیچ چیز نمی‌تواند کمکش کند!» حدس می‌زنید به چی فکر کرده بودم؟ فقط به این که مدرسه که تمام بشه من بازم هیچ کاره‌ام؛ همین.

قبول دارم فکر خوبی نبود. قبول دارم که باید همه‌ی حواسم را جمع می‌کردم که فکرهای مزاحم سراغم نیایند؛ اما این سیستم‌های‌شان هم دیگر شورش را درآورده‌اند، معلم‌های آموزش‌دیده‌ی‌شان هم. موضوع تحقیقم را «پیمایش حس امید و آرزو در دوران پیشین» تعیین کرده، سخت‌ترین، عجیب‌و‌غریب‌ترین موضوع. یک دستگاه آدرس‌یاب و حس‌یاب درب‌وداغان هم گذاشته کف دستم و من حالا این‌جا ایستاده‌ام. چند لایه پایین‌تر از جایی که زندگی می‌کنم، روز تعطیل را هم از دست می‌دهم، ضمن این که به معلمی که هول برش داشته نکند اتفاقی برایم بیفتد باید دقیقه‌به‌دقیقه گزارش بدهم.

یک نقطه‌ی نورانی

موزان نادریان | تصویرساز: محمد صادق کرابی

دوم:

این پایین، یعنی جایی که آدم‌ها قبلاً زندگی می‌کردند، هیچ چیز سر جای خودش نیست، شبیه کلاف‌های درهم‌پیچیده است. آدم‌های آن وقت‌ها فکر می‌کردند زمین بعد از تمام شدن آب و درخت‌هایش غیرقابل سکونت می‌شود؛ اما فقط این نبود؛ چیز مهم‌تری هم وجود داشت، آن هم احساسات بود. باورتان نمی‌شود؛ اما من الان وسط یک کوچه‌ی خلوت قدیمی ایستاده‌ام؛ همین دستگاه احساس‌سنج قدیمی من از خانه‌ای که ته کوچه است ۲۶۴۸ حس در یک لحظه ثبت کرده است؛ حس ثبت‌شده‌ی خشم و ترس است؛ اما حس‌هایی که ابراز شده‌ی علاقه و توجه و محبت است و توضیح دستگاه این است: یک شخص پانزده‌ساله مشغول مکالمه تلفنی است و دارد دروغ می‌گوید!

چشم‌های شما هم گرد شد؛ بله! این‌جوری بود که آدم‌ها بعد از مدت‌ها نتوانستند حس‌های هم را بفهمند، گیج شدند، تصمیم گرفتند گره‌ها را باز کنند و این قدر هم دیگر را مته‌م کردند و آزار دادند که امروز که من این‌جا ایستاده‌ام، سال‌هاست آدمی حتی پایش را توی این کوچه نگذاشته، شهریور است و درخت‌های انار پُر است از میوه‌های گرد و قرمز خوش‌اخلاق.

سوم:

تمام امروز را به مامان فکر کردم؛ به وقت‌هایی که غصه داشت و غذاهای قدیمی می‌پخت. آن بالا ما هیچ وقت رستوران نداریم؛ می‌گویند آدم‌های گرسنه نمی‌توانند احساسات‌شان را کنترل کنند و ممکن است همه‌ی قانون‌ها بربزد به هم. ممکن است هم‌راستایی احساسات خراب شود؛ اما من که قبول ندارم. به نظرم رستوران‌ها خیلی هم جای قشنگی‌اند. مامان وقتی غذاهای قدیمی می‌پخت، همیشه خوش‌حال‌تر بود و می‌گفت: مزه‌ی واقعی‌اش که این نیست؛ اما همینم خوبه.

اما خوب نبود؛ عالی بود. مامان که می‌خندید، هم‌راستایی احساسات و قانون‌ها مسخره‌ترین چیز دنیا بودند و تنها حس دنیا خوش‌بختی بود. این را حتی برای پروژه دانش‌آموزی هم‌راستایی احساسات پیشنهاد داده بودم؛ گفته بودم یک کاری کنند که مامان پیدا شود و غذای قدیمی بپزد، آن وقت دیگر هیچ‌کس حواسش پرت نمی‌شود. حُب البته که هیچ اتفاقی نیفتاد، مامان برنگشت و فقط خانم معلم موقع برگشتن چشم‌هایش کمی قرمز بود و فردا باز هم با همان نمایشگر آمده بود سر کلاس.



چهارم:

اگر بخواهم برای‌تان بنویسم که کجاها امید و آرزو بود و کجاها نبود، یک کتاب طولانی می‌شود. من جاهای زیادی را دیدم؛ اما اصل‌کاری را وقتی پیدا کردم که خسته بودم. نزدیکی‌های غروب بود، دستگاه از بس احساسات مختلف را ثبت کرده بود مدام اخطار می‌داد: «از محدوده‌ی بازار خارج شوید، شلوغی و درهم‌تنیدگی احساسات، حداکثر مصرف باتری، لطفاً مکان خود را عوض کنید.»

توی همین گیرودار، قبل از خاموش شدن دستگاه، چشمم به نقطه‌ی روشنی افتاد که می‌توانست یکی از مراکز هدفم باشد. فرصتی نداشتم، حفظش کردم و تمام. خورشید داشت غروب می‌کرد و همه‌جا یک‌جور بدی پر از دل‌تنگی بود، پر از آهنگی که انگار با ترومپت نواخته باشند. راه افتادم به سمت نقطه‌ای که به خاطر سپرده بودم، نمی‌دانستم درست می‌روم یا غلط؛ اما فقط می‌خواستم زودتر برگردم.

پنجم:

اگر یک روز دیر برگشتم، اگر همه نگرانم شدند، اگر معلم‌مان به خاطر من و پروژه‌ام توبیخ شد، همه‌اش تقصیر خودم است. می‌خواستم مطمئن شوم جایی که می‌روم همان نقطه‌ی روشن روی نقشه است. اولش بدون دستگاه رفتم و هزار تا نفس عمیق کشیدم، بعد به هزار چراغ روشن نگاه کردم، به پرنده‌ها که هنوز حیاط و گنبد این‌جا را دوست داشتند، به دیوارهایی که پر از آینه بود و به جای این که بقیه، من و حس را ببینند، مجبور بودم خودم، خودم را تماشا کنم. می‌دانم روشن کردن هرشمع، یعنی مصرف انرژی؛ اما دلم خواسته بود مثل آدم‌های قدیمی بیایم این‌جا و دعا کنم، نفس عمیق بکشم و بعد یک شمع روشن کنم، دست‌هایم را فرو ببرم توی آب یخ حوض و همه‌ی دنیا از یادم برود. شما هم بودید دل‌تان می‌خواست.

نمایشگر را همان گوشه‌کنارها زدم توی برق تا شارژ شود و خیالم راحت شود و روی فرش‌های نرم نشستم. دلم خواست همه‌ی چیزهای خوب دنیا را بخواهم برای خودم، برای مامان که نیست، برای آدم‌ها، برای پرنده‌ها و درخت‌های خرمالو، بعد خوابم برد. نمی‌گویم چه خوابی دیدم، شما اگر راست می‌گویید یک نمایشگر بسازید که وقتی شارژ ندارد هم بتواند خواب آدم را نمایش دهد؛ اما همان نمایشگر قراضه بعد از هشت ساعت که روشن شد، نوشت: «پروژه‌ی شما با موفقیت به اتمام رسیده است. هم‌راستایی ۱۷۳۶۵۹ حس امید و آرزو در لحظه‌ی ثبت. مکان: شیراز، حرم شاه چراغ (ع)».





بهار فریاد زد: «سلام ننه گلنار جونم! من

اومدم.» بعد خودش را پرت کرد توی بغلش: «به‌به! عجب بوی ریحونی می‌دی! آخ که دلم واست په دژه شده بود ننه!»

ننه گلنار به شوق آمدن نوه‌اش، بعد از نماز صبح خوابیده بود. ریحان‌های باغچه‌ی نقلی‌اش را چیده بود و برای سفره‌ی ناهار آماده کرده بود.

- امروز تخم‌مرغ‌ها رو جمع نکردم تا تو بیای.

بهار دندان‌هایش را روی هم فشار داد و جیغ کشید: «آخ ننه عاشقتم!» پله‌ها را دوتا یکی پرید پایین و دوید سمت اتاقک مرغ و خروس‌ها. کاکل‌زری داشت با نوک، پر و بال هفت‌رنگش را تمیز می‌کرد. ننه گلنار روز قبل حسابی زیر پای‌شان را تمیز کرده بود. بوی خاک‌آزمی خیس پیچید زیر دماغ بهار و حال خوشش را خوش‌تر کرد. مرغ‌های حنایی کنار هم روی طبقه‌ی چوبی نشسته بودند و زیر نوکی قدقد می‌کردند. گل‌باقالی که توی جعبه خوابیده بود، با سر و صدای بهار از جا جست و پرید بیرون. زیر پایش به‌جز کاه چیزی نبود.

بهار کیش‌کیش‌کنان رفت سراغ جعبه‌های دیگر.

- تنبل خانوما! پس کو تخم‌مرغ‌تون؟

با دلخوری برگشت توی حیاط: «ننه گلنارا! تو که گفتی تخم‌مرغ‌ها رو جمع نکردی!»

ننه با ملاقه‌ی چوبی‌اش از آشپزخانه سرک کشید: «جمع نکردم. برو خوب بگرد. شاید زیر طبقه‌ها یا کنج اتاقک تخم کرده باشن.» بهار برگشت و بادقت همه جا را نگاه کرد؛ اما به‌جز چند تکه پوست تخم‌مرغ روی زمین چیزی پیدا نکرد. مرغ‌های چاق پاکوتاه اینور آنور می‌پریدند و سروصدا می‌کردند. یک‌دفعه فکری به سرش زد، رفت سمت آشپزخانه: «ننه! می‌گم شاید راکون تخم‌مرغ‌ها رو دزدیده باشه.»

ننه پقی زد زیر خنده. یکی از بادمجان‌های سرخ‌شده را پیچید توی نان و داد دست بهار.

- چرا می‌خندی ننه؟ خودم توی برنامه‌ی کودک دیدم که راکون تخم‌مرغای مزرعه رو می‌دزدید.

ننه گلنار گفت: «آخه اینورا اصلاً راکون نداره دخترم! بعدشم دور تا دور اتاقک حصار داره. تا حالا سابقه نداشته جونوری بیاد و تخم‌مرغا رو بدزده.»

- خب شاید دیشب اومده باشه. یه راکون چاق گنده.

ننه چشم‌هایش را گرد کرد و انگشت‌هایش را توی هوا تکان داد: «وای! شایدم بو برده که تو واسه‌ی تعطیلات میای این‌جا و امشب بیاد که تو رو بدزده.»

بهار که سرش پر شده بود از فکرهای جورواجور، نگاهی به تپه‌ی سیب‌زمینی‌های سرخ‌شده انداخت و آب دهنش را قورت داد: «شایدم مرغا چون گشنه بودن و غذا نخوردن، نتونستن تخم کنن.»

ننه زیر ماهی‌تابه را خاموش کرد. بوی لذیذ غذا همه‌ی حیاط را برداشته بود. شکم بهار به قار و قور افتاد. ننه گلنار گفت:

«نگران مرغ و خروسای شکموی من نباش؛ نگران روده‌های خودت باش که اون تو دارن هم‌دیگه رو قورت میدن.»

بهار نگاهی به اتاقک انداخت و پشت سر ننه از پلکان چوبی بالا رفت. نسیم خنک روستا، پرده‌های سفید گلدار را تکان می‌داد. ننه گلنار سبد تریچه و ریحان‌های تازه را گذاشت وسط سفره: «اون سطل ماست رو از توی یخچال بیار ببینم تو که این‌قدر زرنگی.»

بهار سطل ماست را آورد و داد دست ننه. ننه هم یه لقمه بزرگ درست کرد و داد دست بهار: «مراقب انگشتات باش که

نخوری‌شون وگرنه مثل تخم‌مرغ‌ها ناپدید می‌شن.»

بعد دوباره ریزریز خندید و زیر لب گفت: «امان از دست این مرغ و خروسای گشته.»

بهار لقمه‌ها را تندتند می‌خورد. ننه گفت: «عجله نکن بهارم! غذا تو آهسته بخور تا کارآگاه گلنار بهت بگه اوضاع اتاقک از چه قراره!»

بهار هول شد و لقمه پرید توی گلویش. ننه یک لیوان آب برایش ریخت. بهار با دلخوری گفت: «پس شما از اوّل می‌دونستید

تخم‌مرغا کجان؟»

- تو شکم مرغان!

- تو شکم مرغا؟

- چیه! تعجب کردی؟

- مگه می‌شه؟ یعنی مرغا تخم خودشونو خوردن؟

- وای به روزی که مرغا یه تخم‌مرغ شکسته پیدا کنن و اتفاقی ازش بخورن، مزه‌ش میره زیر زبون شون و دیگه یاد می‌گیرن که بله! اونا هم می‌تونن تخم‌های خودشونو بخورن. دیگه عادت می‌کنن به این کار! این مرغای شیطون منم چند روزه این کارو یاد گرفتن و اگه صبحا دیر به داد تخم‌مرغا برسم کلک همه شونو می‌کنن.

- باورم نمی‌شه ننه! خیلی باحاله!

- اگه می‌خوای با چشم خودت ببینی، فردا صبح از خواب که بیدار شدی با هم می‌ریم و از سوراخ در اتاقک یواشکی نگاشون می‌کنیم تا ببینی.

- آخ جون! مامان بابام که اومدن موبایل شونو میارم و فیلمشو می‌گیرم و می‌فرستم واسه دوستام.

ننه گلنار لبخندی زد. یک لیوان دوغ خنک گرفت و داد دست بهار: «بفرما بهارم! به شرطی که بقیه‌ی تخم‌مرغ‌ها رو

نجات بدی‌ها. وگرنه فردا از املت صبحونه خبری نیست.»

چشم‌های بهار از هیجان برنامه‌ی فردا برقی زد. لیوان دوغ را گرفت و یک نفس تا ته سر کشید.

تعطیلات تخم‌مرغ

سگرهای پرفروش خود

طرح و اجرا: محمدصادق گرابی

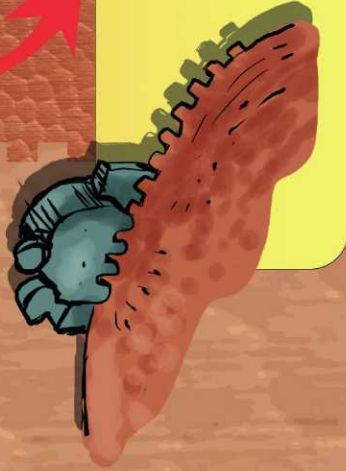
۱. برش ورق مس: ابتدا ورق مسی را با توجه به ظرفی که در نظر گرفته شده است به اندازه‌های مختلف برش می‌دهند.



۲. شکل دادن به ورق مس: ورق برش‌داده شده را روی سندان با ابزارهای مختلف حالت می‌دهند تا به شکل دل‌خواه درآید.



۳. دندانه کردن: جاهایی را که به هم وصل می‌شوند به صورت تری و ماده برش می‌دهند تا اتصال بین آن‌ها قوی‌تر شود.



۴. چکش کاری: برای استحکام بیشتر ورق مس و همین‌طور زیبایی روی آن چکش می‌زنند.



۵. چفت کردن ته ظرف: دو ورق را با چکش زدن روی دندانه‌های بین هر ورق به هم دیگر چفت می‌کنند.



۹. برش قلع: مقداری ورق قلع برای پوشش سطح مس برش می‌زنند.



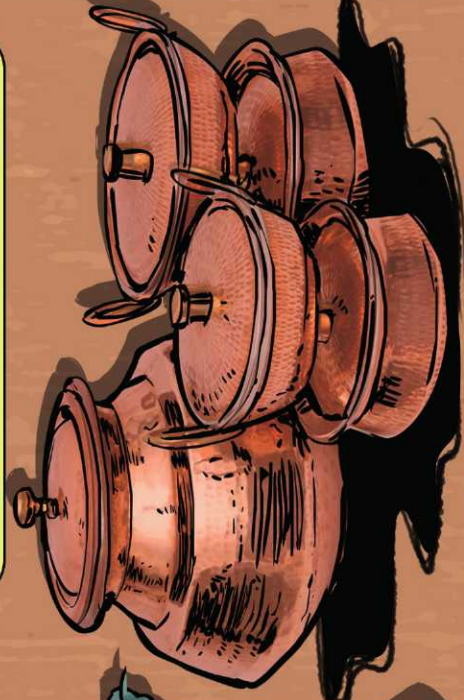
۱۱. سپس داخل آب فرو می‌برند و خشک می‌کنند.



۱۰. قلع‌اندود کردن: ظرف را داخل کوره می‌گذارند تا داغ شود، سپس با نشادر همه جای ظرف را آغشته می‌کنند. آن‌گاه مقداری ورق قلع روی سطح ظرف گذاشته، با پنبه محکم به تمام قسمت‌ها می‌کشند.



۱۲. در نهایت ظرف را می‌شویند تا تمیز و عاری از هرگونه آلودگی گردد.



مراحل ساخت

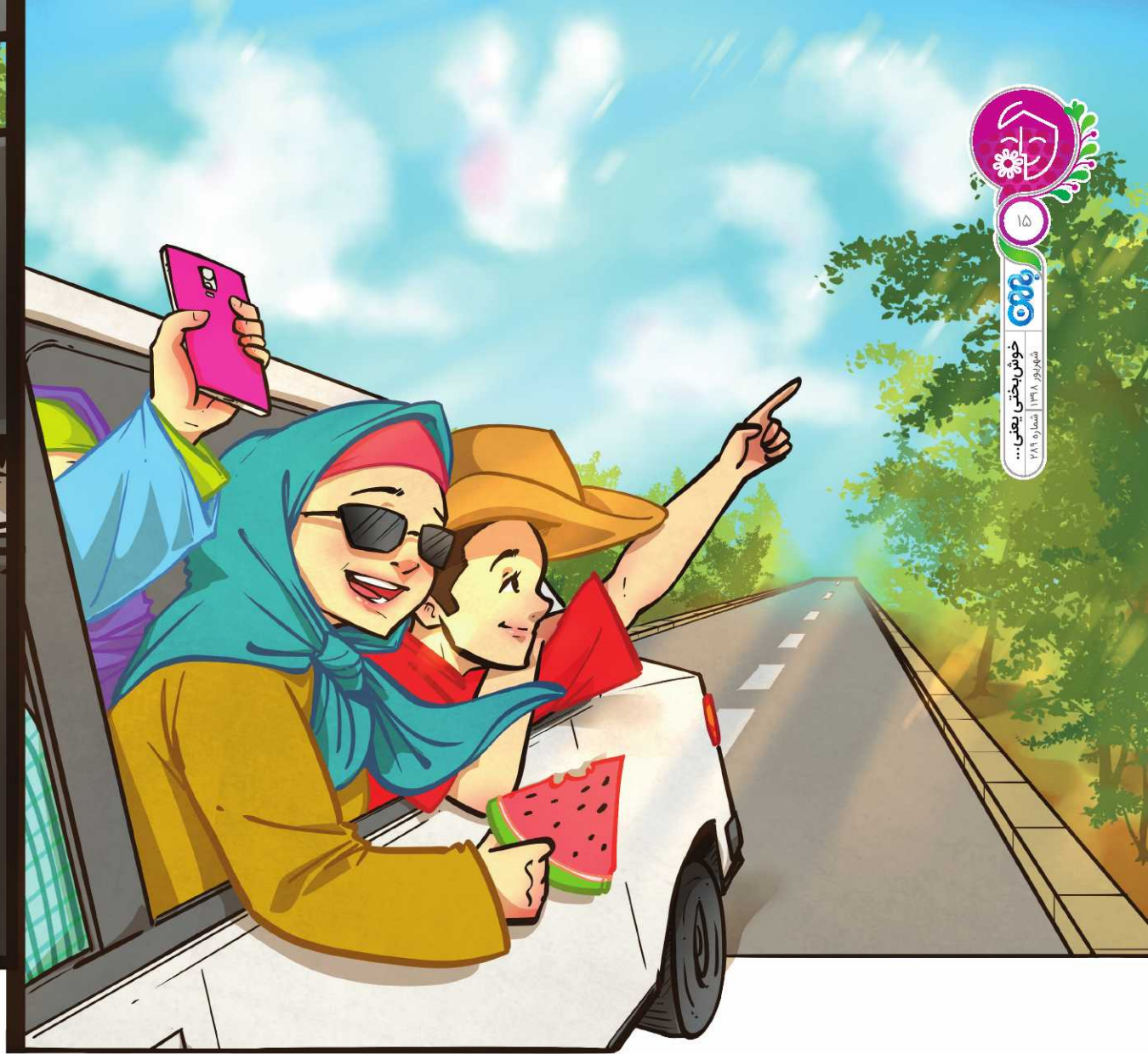
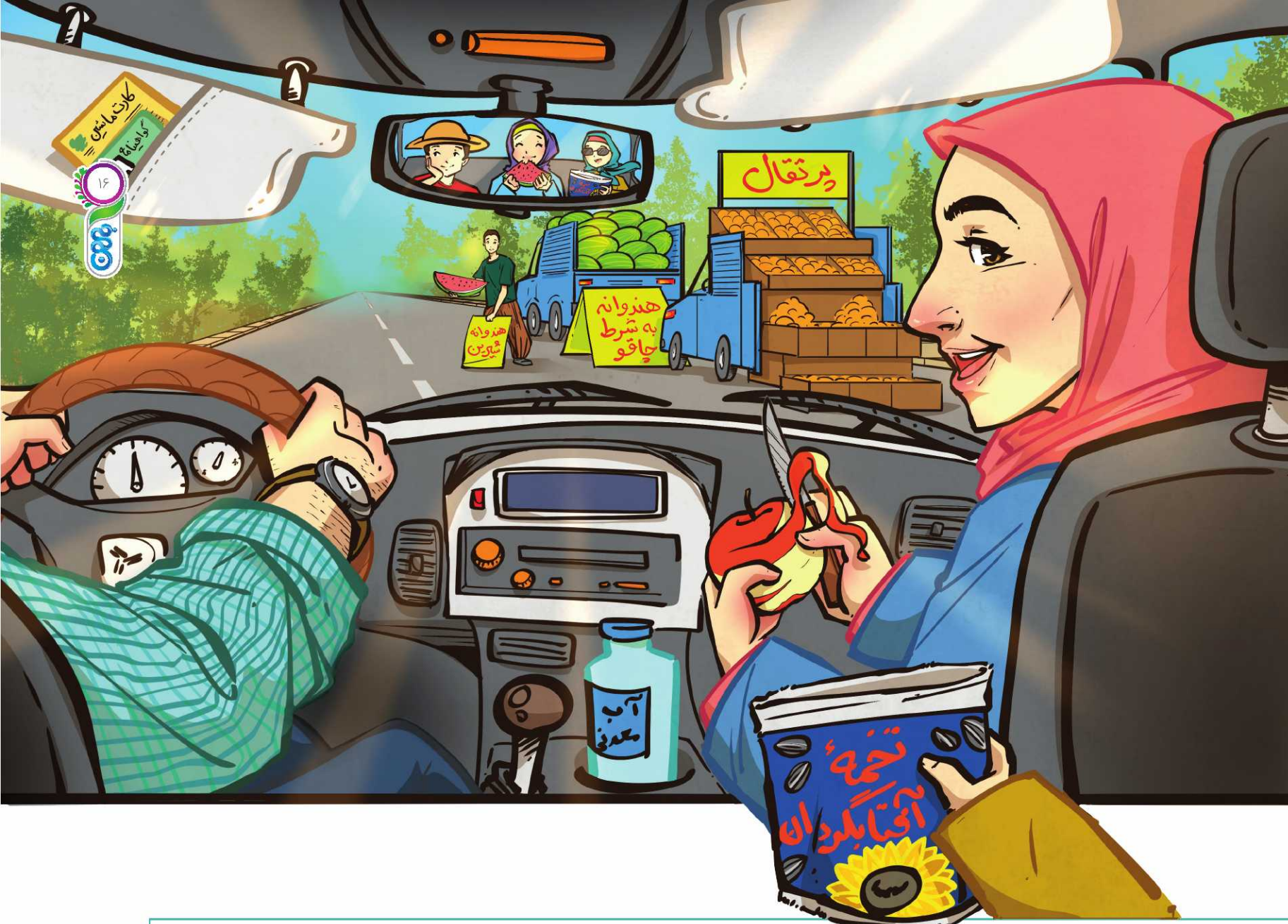
مسگری یکی از حرفه‌های سنتی است که در آن صنعت‌گر با ضربات چکش روی مس و با استفاده از ابزارهای مختلف ظروف متنوعی ایجاد می‌کند. در گذشته آلیاژ مس را در کوره ذوب می‌کردند و سپس با دستگاه نورد آن را به ورقه‌های نازک تبدیل می‌کردند؛ اما امروزه حرفه‌ی ورقه‌سازی منسوخ شده و رول‌های مس به صورت آماده در کارخانه تولید می‌شود. پیشینه‌ی مسگری در ایران حداقل به پنج هزار سال پیش می‌رسد. از جمله مراکز عمده‌ی این هنر و صنعت، شهر کاشان، اصفهان، کرمان، زنجان و شیراز است. گفته می‌شود اولین فلز کشف‌شده، مس بوده و اولین فلزکاران، ایرانیان. پس از مدتی که انسان‌ها با این فلز آشنا می‌شوند، ابزارهای آن را پیدا می‌کنند و در پی برطرف کردن آن برمی‌آیند و به این ترتیب آن را با قلع می‌آمیزند.

۷. لحیم کاری: با استفاده از لحیم برنج دو سطح چفت‌شده را به هم جوش می‌زنند.



۶. پودر لحیم نشادر: محل اتصال دندانه‌ها را کمی پودر لحیم می‌زنند.





در دل ذرّه‌های کوچک

سیده افروز ارزه‌گر

تصویرساز: معصومه ردایی

راه زیاد بود. داشتیم می‌رفتیم خانه‌ی عمه‌جان که روستایی با فاصله‌ی ۴-۵ ساعت رانندگی بود. هوا نسبتاً گرم بود. با گوشی‌های همراه‌مان کمی از خودمان عکس گرفتیم و هر چه شکلک بلد بودیم به لنز کوچکش تحویل دادیم. بعد از مدّتی، شکلک‌های‌مان تمام شد و از همه‌ی زاویه‌های ماشین عکس‌ها ثبت شد. از پنجره بیرون را نگاه کردیم. مغازه‌های تعمیر ماشین، دست‌فروش‌های هندوانه و خربزه و طالبی، اغذیه‌فروشی‌های بین راه، سنگ‌بری، تراش‌کاری و کارگاه‌های کوچک هریک مشغول کاری بودند و آدم‌هایی در حاشیه‌ی جاده رفت‌وآمد می‌کردند. تصمیم گرفتیم برای گذران ساعت‌مان تعداد ماشین‌های سفید و سیاه را بشماریم. دو گروه شدیم و هرکدام ماشین بیش‌تری پیدا کرد، جایزه‌اش یک دست و هورای بزرگ بود. بعد با خودمان فکر کردیم چرا بیش‌تر ماشین‌ها سفید و سیاه است؟! چرا ماشین نارنجی و قرمز و سبز و صورتی و آبی و این همه رنگ دیگر کم داریم؟! بازی ماشین‌شماری هم تمام شد. جاده هنوز ادامه داشت. دل‌های‌مان شاد بود و می‌خواستیم از هر لحظه‌ی‌مان خاطره بسازیم. حرکت و سکوت در جاده برنامه‌ی بعدی سفر کوتاه ما بود. به پرواز پرنده‌ها در آسمان، به سبقت گرفتن ماشین‌ها روی زمین، گذر درخت‌ها و باریک شدن جاده در دوردست خیره شده بودیم که ناگهان کسی گفت: «آن اسب را در آسمان ببینید!» آن اسب، ابر سرگردانی بود که در حال یورتمه رفتن وسط آسمان بود. کمی آن طرف‌تر یک قلب بزرگ در حال حرکت بود که کمی بعد به خرگوشی بازیگوش تبدیل شد. در زمان کوتاهی ما نهنگ، فیل، خانه‌ای شیروانی‌دار، ماشین

مسابقه، دوچرخه و یک دختر در حال دویدن و چند پرنده‌ی عجیب با منقاره‌هایی بزرگ پیدا کردیم. آسمان رو به سرخی می‌رفت و تابلوها کیلومتر کم‌تری را تا مقصد نشان می‌دادند. پنجره‌ی ماشین را پایین دادیم و آخرین هوای سفر کوتاه‌مان به صورت‌مان خورد. دم غروب، پرنده‌ها دسته‌جمعی به آسمان کوچ می‌کردند. در این سفر که یک جاده‌ی ساده بود، لذّت‌ها و خاطره‌های زیادی برای‌مان اتفاق افتاد؛ اتفاق که نه، خودمان ساختیم‌شان. لازم نبود حتماً به مقصد برسیم تا شاد باشیم و دنبال خاطره بگردیم، لازم نبود فقط با حرف زدن زمان‌مان را بگذرانیم. می‌دانید؟! فقط سفر نیست که نیاز به لذّت بردن از جزئیات جاده و راه دارد. چشم‌های من از کوچک‌ترین تغییرات اطرافم در زندگی بی‌خبر نمی‌ماند. من از حرکت ابرهای آسمان و شکل‌هایی که می‌سازند، از هماهنگی رنگ‌ها، از رشد و جوانه زدن برگ‌های قلمه‌زده‌شده در آب، از تغییرات کوچک ظاهری و از توجّه به کلمات وقت صحبت و ارتباط اتفاق‌ها لذّت می‌برم. به نظرم این جزئی‌بینی، نوعی زیبایی‌بینی است. کمک می‌کند تا زیبایی‌های بیش‌تری را ببینم، دل‌خوشی‌های متنوعی پیدا کنم و حواسم به

تغییرها و تحوّل‌ها باشد.

پیشنهاد‌های من برای لذّت بردن از جزئیات

۱. بخشی از دفترچه‌ی خاطرات را برای توصیف جزئیات دیدنی، شنیدنی و حس کردنی روزت بگذار.
۲. اگر حوصله‌تان سر رفت، دنبال تغییرهای بزرگ نباشید. کوچک‌ترین تغییرهای شادی‌بخش را شناسایی و یک فهرست درست کنید. در زمان مناسب از هر کدام‌شان استفاده کنید.
۳. موقع چیدمان اتاق یا خانه، تزئین هدیه یا یک کاردستی، به معنای اجزا و رنگ‌ها و شکل‌ها فکر کنید. ببینید آیا جور دیگری هم می‌شود چید یا ساخت.
۴. از خودتان بازی بسازید. بازی‌های اختراعی ساده در خانه یا خارج از خانه، نیاز به دیدن جزئیات دارد. می‌توانید از گل‌های قالی خانه، تا سنگ‌فرش‌های خیابان را برای بازی‌سازی استفاده کنید.
۵. برای هم‌دیگر، مثلاً دوست یا خواهر و برادر خود، یک صحنه را توصیف کنید و تفاوت‌های توصیف هم‌دیگر را پیدا کنید.



این قصه‌ی عاشقی است

متن: باران تصویرساز: جعفر بهروان راد

از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

وقتی همه‌ی اصحاب امام شهید شدند، جوانان بنی‌هاشمی جمع شدند دور امام، هم خداحافظی کردند و هم دوباره پیمان بستند. برای دفاع از امام هفده یا هجده نفر، که همه بچه‌های ابوطالب بودند و فاطمه دختر اسد که همه زیبارو بودند، یکی‌شان قمر بنی‌هاشم علیه السلام بود و یکی‌شان علی اکبر علیه السلام که شبیه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، یکی‌شان قاسم علیه السلام بود و یکی‌شان عبدالله. صحنه‌ی جالبی بود این صحنه‌ی خداحافظی...

ای کاش آن‌جا آب خورده بود!

سقای کربلا عباس علیه السلام پسر حضرت علی علیه السلام چند بار رفت تا شریعه و آب آورد. روز عاشورا هم مشک‌ها را پر کرد؛ اما آب نخورد، وقتی شهید شد تشنه بود؛ شاید شنیده بود پیامبر صلی الله علیه و آله گفته سقای یک قوم آخرین نفری است که سیراب می‌شود. شهید که شد حتماً پیامبر صلی الله علیه و آله با کاسه‌ی آب بهشتی رفته به استقبالش...

یک مرد به بزرگی جهان

امام حسین علیه السلام تنها بود. این‌سو و آن‌سو را نگاه کرد و دید همه‌ی یارانش به خاک افتاده‌اند... «کسی نیست به خاطر خدا ما را کمک کند؟» و هیچ کس نمانده بود. یک مرد باقی مانده بود و یک بیابان، یک مرد بود و کران تا کران بیابان...

مخصوص خود خدا

امام حج زیاد رفته بود؛ پیاده، سواره و حتی پابرهنه؛ اما حج آخرش فرق داشت، فقط مخصوص خودش بود. احرامش با لباس پاره بود، طوافش هفت بار نبود، هفتاد بار بود؛ گاه دور کشته‌ها، گاه دور خمیه‌ها، گاه دور شهدا، سعیش هم سعی خاص بود. از میدان جنگ تا خمیه‌ها، از خمیه‌ها تا جنازه‌ها و قربانی‌ای که از شش ماهه داد تا هفتادساله، نه یکی نه دوتا، بیش‌تر از هفتاد قربانی، حج آخر حسین علیه السلام مخصوص خودش بود، مخصوص خود خدا.

امام از عاشقی یارانش می‌گفت

شب عاشورا امام رفت داخل خیمه‌ی خواهرش زینب، خواهر گفت: «شما نیت اصحاب را امتحان کرده‌اید، نکنند شما را به دشمن بفروشند؟» امام گفت: «امتحان‌شان کردم مردانی سینه سپر کرده‌اند و به مرگ زیرچشمی نگاه می‌کنند و مثل نوزادی که به مادر انس دارد با آن انس دارند.»

اجازه‌ی خدا

صبح عاشورا امام بعد از نماز صبح به یارانش گفت: «خدا اجازه داد به ما که امروز، من و شما کشته شویم.» امام می‌خواست همه چیز را بدانند و عاشقانه یاری‌اش کنند. همه ماندند و با اجازه‌ی خدا کشته شدند.

همه‌ی آخرت

کار سخت شده بود. همه‌ی آنان که فکر می‌کردند شاید ماجرا به جنگ ختم نشود به اشتباه‌شان پی برده بودند. در این گیرودار یک نفر که فرمانده‌ی چهارهزار نفر از اهل کوفه و رئیس طایفه‌اش بود، مورد احترام حکومت بود، دست و دلش لرزید؛ خُر پشت پا زد به دنیا و رفت سمت امام؛ چون عاشق بود، عاشقی که همه‌ی دنیا را گذاشت زمین و همه‌ی آخرت را گرفت با تمام توان.

پایان انتظار

صبح عاشورا امام تأمل می‌کرد، نصیحت می‌کرد، می‌رفت و می‌آمد، خُر که آمد انگار انتظارش تمام شد، جنسش جور شد؛ دیگر اضطرابی نداشت.

پروانه‌ها

توی سپاه کوچک امام حسین علیه السلام چند نفر شهید شدند که جنگی نکرده بودند. این‌ها سپر بودند؛ مثل پروانه می‌گشتند دور امام که اگر تیری آمد خودشان را سپر کنند تا تیری به امام نخورد؛ این چند پروانه فرصت جنگیدن پیدا نکردند؛ ولی آن‌قدر عاشق بودند که فرصت شهادت پیدا کنند.



رسول ترک

طرح و اجرا: محمدصادق کرابی



خیمه‌های آقا امام حسین علیه السلام باید برم دست بوس امام... طاقت ندارم.

ها؟ اونجا یک سگ ایستاده... تاریکه درست نمی‌بینیم. باید برم جلوتر...

هاف هاف... برو عقب!... غریبه‌ها حق نزدیک شدن ندارند. برو عقب حاج اکبر! اجازه عبور نداری...



در همان لحظه حاج اکبر از خواب پرید.

خدایا این چه خوابی بود من دیدم؟

برو بیرون رسول ترک! این جا مقدسه. تکیه حسین جای هر بی سروپایی نیست...

به یاد آورد که شب قبل...

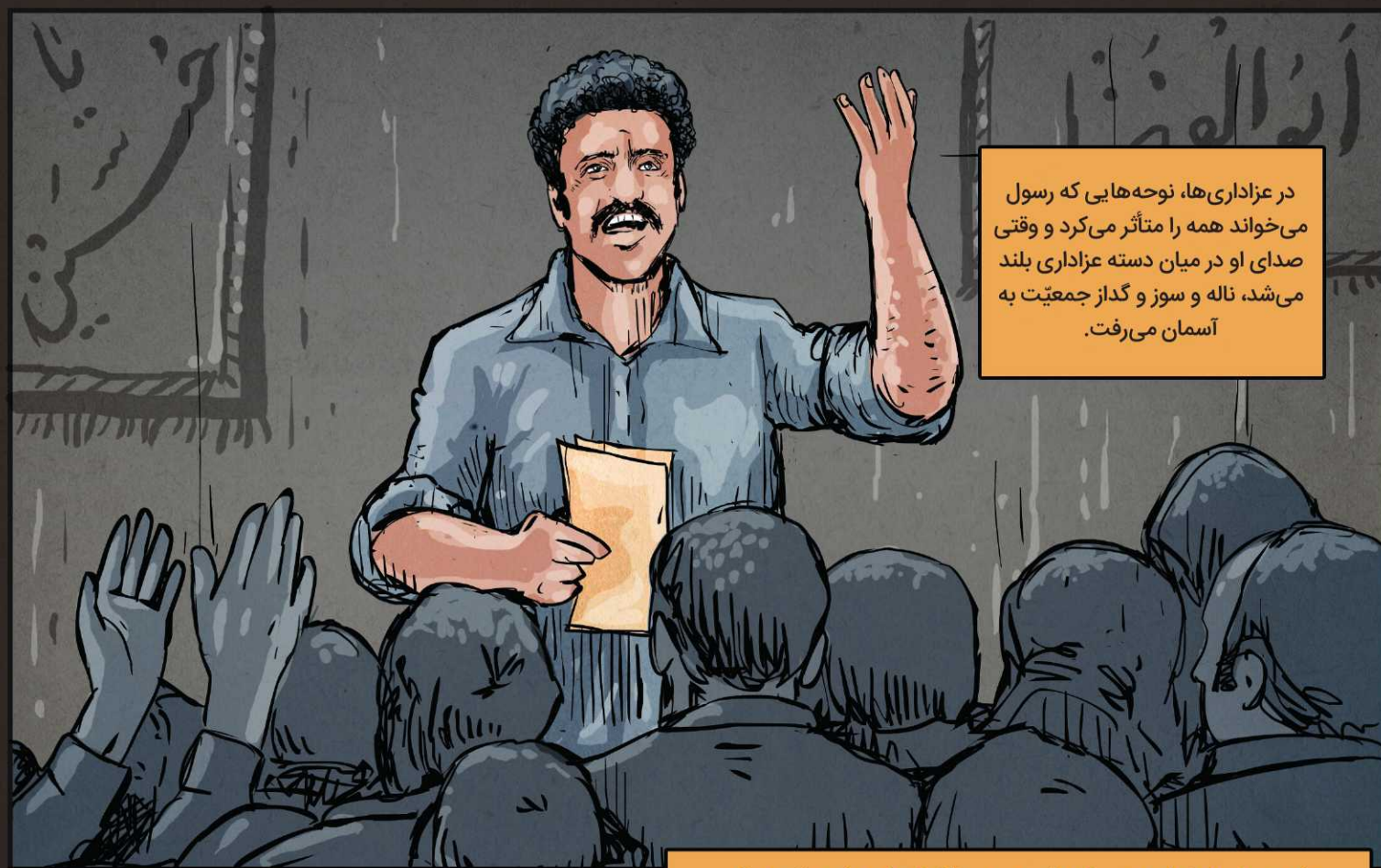


باید برم از رسول حلالیت بطلبم. التماسش کنم منو ببخشه.



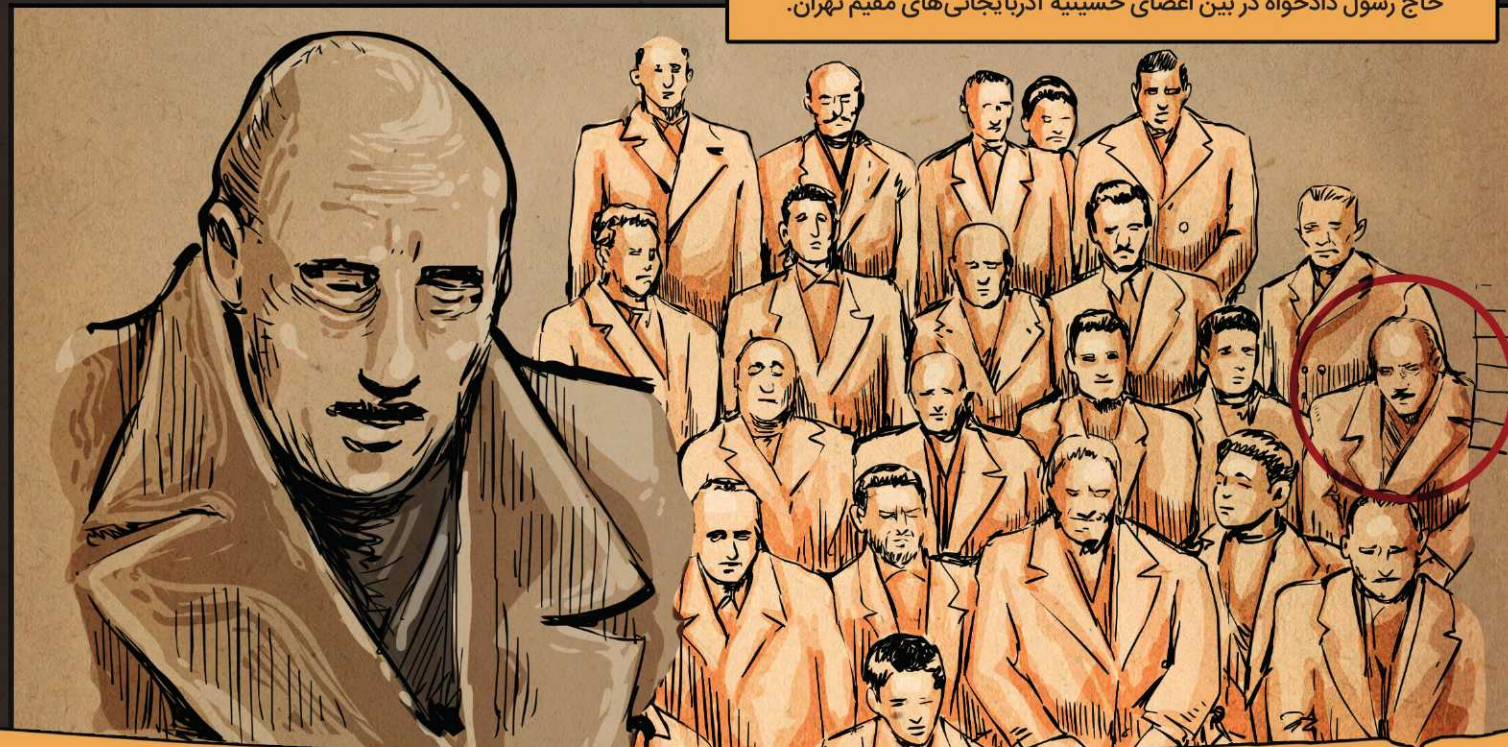
دم دمای صبح، حاج اکبر به سمت خانه‌ی رسول حرکت کرد. هنوز همه جا خلوت بود.

تق تق تق



در عزاداری‌ها، نوحه‌هایی که رسول می‌خواند همه را متأثر می‌کرد و وقتی صدای او در میان دسته عزاداری بلند می‌شد، ناله و سوز و گداز جمعیت به آسمان می‌رفت.

حاج رسول دادخواه در بین اعضای حسینیہ آذربایجانی‌های مقیم تهران.



رسول دادخواه در سال ۱۲۸۴ ه.ش در تبریز متولد شد. مادرش آسیه خانوم زن معتقدی بود و او را در جلسه‌های روضه امام حسین با خود می‌برد. بازی‌های روزگار او را در راهی انداخت که در بزرگسالی تبریز را ترک کرد و ساکن تهران شد. در آنجا به قلدری و لایبالی‌گری مشهور بود و حتی مأموران کلانتری نیز از او می‌ترسیدند و به او لقب «رسول ترک» داده بودند. با همه بدی‌هایش، محبت امام حسین (علیه السلام) در دل داشت و به همین دلیل در ماه محرم در جلسات عزاداری شرکت می‌کرد و همین محبت عمیق، بالاخره او را عاقبت به خیر کرد. شبی از ماه‌های محرم، در حالی که او برای عزاداری به یکی از مساجد رفته بود، متولی مسجد به رسول لایبالی اجازه ورود نداد. همان شب، متولی، در خواب دید که رسول ترک، نگهبان خیمه‌های امام حسین در صحرای کربلاست و به غریبه‌ها اجازه عبور و مزاحمت نمی‌دهد. این خواب زندگی رسول را دگرگون می‌کند و بعد از آن، تمام عمر خود را وقف حسین (علیه السلام) می‌کند. او در سال ۱۳۳۹ و در سن ۵۵ سالگی از دنیا رفت و پیکر او در میان شور تشییع کنندگان در نوشهر قم مدفون شد.



آقا رسول! دیشب بی‌ربط گفتم، شما ببخش. از امشب باید بیای هیئت... باید بیای آقا رسول...

حاجی چرا دست از سرما بر نمی‌داری؟ به احترام اباعبدالله دیشب چیزی بهت نگفتم.

کیه این وقت صبحی؟!



چی شده حاجی؟ من که تا دیشب گنده لات نالایق بودم اما حالا میگی باید پیام؟! تا نگوی چی شده باور نمی‌کنم.

یه خوابی دیدم...

حاج اکبر ماجرای خوابش را برای رسول تعریف کرد.



خدایا شکر اباعبدالله من ناچیز رو به غلامی قبول کرده... آقا حسین...

راست میگی؟ یعنی من واقعا سگ نگهبان خیمه‌های امام حسین بودم؟

رسول غرق در اشک و فریاد می‌شود. در حالی که بدنش می‌لرزید. حاج اکبر او را به آغوش کشید.



رفقای بامزه و حکایت معجون جادویی

نقد و بررسی انیمیشن «آستریکس راز معجون جادویی»

علی خانمرادی

حدود ۶۰ سال پیش نویسنده‌ای فرانسوی به نام «رنه گوسینی» کتابی در مورد دو شخصیت جَدَّاب و خنده‌دار به نام‌های آستریکس و اوبیلیکس نوشت که تا امروز ده‌ها اثر سینمایی زنده و انیمیشن از روی آن ساخته شده و هریک موجی از خنده و شادی میان علاقه‌مندان ایجاد کرده است. در نقد این شماره از مجله، به سراغ آخرین کاری رفته‌ایم که در مورد آستریکس و رفیق چاق و بامزه‌اش اوبیلیکس ساخته شده و اتفاقاً در سینماهای سراسر دنیا با استقبال خوبی همراه شده است.

خلاصه داستان:

پانورامیکس کشیش پیر تنها کسی است که راز تهی‌ی معجون جادویی

را بلد است و حالا قصد دارد برای خود جانشین جوانی انتخاب کند و راز معجون جادویی را به او بگوید. به خاطر همین به همراه آستریکس و اوبیلیکس به جست‌وجوی جوانی دانا و خردمند می‌رود و ده‌ها نفر را امتحان می‌کند؛ اما هیچ‌کدام را لایق دانستن راز معجون جادویی نمی‌بیند. از طرفی رومی‌ها با کمک پیرمرد جادوگری که دوست قدیمی پانورامیکس است و حالا به او و هم‌وطنان خود خیانت کرده، به سرزمین آستریکس حمله می‌کنند و قصد دارند آن جا را تصرف کنند و راز تهی‌ی معجون جادویی را به‌دست آورند.

در نهایت آستریکس و اوبیلیکس به همراه مردم سرزمین خود و با استفاده از معجون جادویی رومی‌ها و جادوگر خیانتکار را شکست می‌دهند.



زوج‌های هنری بامزه

معمولاً زوج‌های سینمایی در فیلم‌های طنز و خنده‌دار همیشه توانسته‌اند به موفقیت‌های خوبی برسند. از «لورل و هاردی» گرفته تا «پت و مت» و «تام و جری»، همچنین «سه کله پوک» و «گر به سگ» و بسیاری دیگر از زوج‌های هنری که احتمالاً همین حالا تعدادی از آن‌ها در ذهن شما نقش بسته است. همه‌ی این زوج‌ها به شکلی توانسته‌اند با هنرنمایی خود برای ما لحظه‌های بانشاطی بسازند و معمولاً فیلم‌های‌شان هم به آثار موفق‌ی تبدیل شده و در ذهن بینندگان، ماندگار شده‌اند.

آستریکس و اوبیلیکس هم از همان ۶۰ سال پیش که کتاب‌شان نوشته شد، تبدیل به فیلم شدند و مجموعه‌ای از آثار کمدی و خنده‌دار را به ما هدیه داده‌اند. سال ۲۰۱۴ انیمیشن جَدَّاب دیگری نیز از آستریکس و اوبیلیکس ساخته شد با عنوان «کاخ خدایان» که آن هم بسیار جَدَّاب و لذت‌بخش بود و به موضوعات تاریخی و فرهنگی جالبی پرداخته بود.

اما آخرین نسخه‌ی آستریکس در سال ۲۰۱۸ ساخته شد که اسم آن «راز معجون جادویی» بود و بهانه‌ای شد برای نوشتن این مطلب.

آموزش‌های یواشکی و شوخی‌های بزرگانه

بسیاری از آثار سینمایی زنده و انیمیشن علاوه بر جذب کردن بیننده و فروش بالا و کسب درآمد، هدف دیگری هم دارند. آن‌ها سعی می‌کنند پیام یا پیام‌هایی را لابه‌لای صحنه‌های شاد و خنده‌دار به خورد بیننده دهند که گاه پیام‌های خوب و مثبتی مانند هم‌دلی و مهربانی و اتحاد، انتقال داده می‌شود و گاه نیز پیام‌هایی که از فیلم برداشت می‌کنیم با فرهنگ ما تفاوت دارد و می‌تواند برای نوجوانان ما مضر باشد و طرز فکر غلطی را به شکل غیرمستقیم و نامحسوس به نوجوانان ما بقبولاند.

معمولاً انیمیشن‌ها به خاطر این‌که از روز اوّل برای کودک و نوجوانان ساخته شده‌اند نسبت به فیلم‌های سینمایی زنده، کمی تا قسمتی با احتیاط بیش‌تر ساخته می‌شوند و نویسنده و کارگردان سعی می‌کنند مفهوم و محتوای فیلم برای گروه‌های سنی کودک و نوجوان مفید باشد یا دست‌کم مضر نباشد. با این حال در آثار زیادی شاهد بدآموزی و فرهنگ‌سازی‌های غلط هستیم، جوری که انگار نویسنده و کارگردان فیلم به چیزی غیر از کسب درآمد بیش‌تر و پول‌دار شدن فکر نمی‌کرده‌اند و برای رسیدن به این هدف سعی شده با چند شوخی از نوع شوخی‌های بزرگسالان، به جذب بزرگ‌ترها پرداخته، آن‌ها را به جمع طرفداران انیمیشن خود اضافه کنند و بدین ترتیب سینماهای دنیا پر از بزرگسالانی است که برای دیدن همان شوخی‌های بزرگانه بلیت تهیّه کرده‌اند.

گذشته از شوخی‌های بزرگانه، نوع پوشش و لباس شخصیت‌ها و عادت‌ها و رفتار آن‌ها، همواره به شکل غیرمستقیم بر کودکان و نوجوانان تأثیر می‌گذارد. به نظر شما، تیپ‌هایی مثل «باربی» و «سیندرلا» با آن اندام لاغر، کمر باریک و لباس بلند مجلسی دنباله‌دار، چگونه میان دختران جامعه‌ی ما طرفدار پیدا کردند؟ کودکان از همان

سنین پایین با این شخصیت‌ها، لباس‌ها و رفتارها آشنا می‌شوند و خود را در قالب آن‌ها می‌بینند. سعی می‌کنند به تقلید از آن‌ها بپردازند و به خاطر سن کم‌شان نه خانواده‌ها به آن‌ها سخت می‌گیرند نه خود بچه‌ها متوجه تفاوت فرهنگی و دینی ما با دنیای انیمیشن‌ها هستند. در انیمیشن آستریکس، هم مثل بسیاری از آثار دیگر، شاهد این تفاوت‌ها هستیم. سخت می‌توان کودک و نوجوانان سرزمین‌مان را در مقابل این آموزش‌های غیرمستقیم خارجی واکنش و مراقبت کرد. آنچه مسلم است نمی‌توانیم بچه‌ها را از تماشای این فیلم‌ها منع کنیم. پس راه چاره چیست؟ پاسخ من برای این سؤال، آگاهی دادن به بچه‌هاست؛ یعنی کودکان و نوجوانان با آگاهی از هدف سازندگان فیلم، دچار اشتباه در الگو گرفتن از شخصیت‌های خارجی فیلم‌ها نشوند. راه دیگرش این است که خود ما هم تلاش کنیم و آثاری مطابق با دین و فرهنگ خودمان بسازیم و به کودکان و نوجوانان‌مان نشان دهیم و به نوعی راه را برای یگانه‌سازی آثار خارجی باز نگذاریم.

انیمیشن آستریکس، پیام کلی بدی نداشت و ظاهراً در مورد اتحاد و یک‌دلی مردم است و در آخر نیز شخصیت‌های خوب و خیرخواه بر آدم‌های بدجنس پیروز می‌شوند و جامعه خود را از شر دشمنان بدجنس و شیطانی نجات می‌دهند؛ اما تفاوت‌هایی که در موردشان گفتم در این اثر هم کم دیده نشد. از پوشش زن‌ها گرفته که لباس‌هایی نه چندان باحجاب پوشیده‌اند تا لباس شخصیت‌های مرد که سازندگان اروپایی (فرانسوی) این اثر، با افتخار پوشش مردم وحشی قرن‌ها پیش اروپا به نام «وایکینگ‌ها» را انتخاب کرده‌اند و انگار وحشی‌گری و قتل‌عام مخالفان و حمله به کشورهای همسایه به وسیله‌ی وایکینگ‌ها برای مردم اروپا افتخارآمیز است. (در شماره‌های قبلی مجله و در نقد «چگونه اژدهای خود را تربیت کنیم؟» مفصل‌تر به زندگی این قوم وحشی و جنگ‌جو پرداخته‌ایم).

اما اگر بخواهیم با انصاف به نقد و بررسی اثر بپردازیم، گذشته از بحث‌های فرهنگی و تربیتی، باید اعتراف کنیم انیمیشن آستریکس مثل بسیاری دیگر از انیمیشن‌های خارجی، از نظر زیبایی و جذابیت‌های ظاهری واقعاً کیفیت بالایی دارد و تصاویر، رنگ‌ها و فضاها چنان با دقت و خلاقیت انتخاب شده‌اند که بیننده از دیدن لحظه‌لحظه‌ی فیلم لذت می‌برد.

استفاده از جزئیات در شخصیت‌پردازی هریک از آدم‌های انیمیشن چنان دقیق انجام شده که بیننده به راحتی با هریک از شخصیت‌ها ارتباط برقرار می‌کند. پانورامیکس و شخصیت مقابلش به خوبی در یک کشمکش خیر و شر روبه‌روی هم قرار گرفته‌اند و گذشته از دشمنی‌ای که در داستان با هم دارند، طنز و شیرین‌کاری‌های فراوانی در حرکات آن‌ها قرار داده شده است تا انیمیشن، فضای شاد و لذت‌بخشی داشته باشد.

در یک نتیجه‌گیری کلی می‌توانیم به راحتی متوجه شویم که آثار انیمیشن خارجی اکثراً از ظاهر زیبا و جَدَّاب آثار برای انتقال مفهوم و محتوای دل‌خواه خود بهره می‌گیرند. باید امیدوار باشیم سازندگان انیمیشن در کشور خودمان نیز به این فکر و اندیشه دست پیدا کنند تا بتوانیم شاهد آثاری جَدَّاب مطابق با اعتقادات و فرهنگ کشور خودمان باشیم.



سفر با علم دانش و گردش

فاطمه دولتی



درس خواندن و مطالعه‌ی کتاب‌های غیردرسی، یکی از کارهای مفید در دنیاست که می‌تواند دانایی و اطلاعات ما را بالا ببرد و آینده‌ای روشن برایمان ایجاد کند؛ اما در کنار مطالعه‌ی کتاب و تحقیق و پژوهش، سفر کردن هم لذت‌بخش و آموزنده است؛ البته شما می‌توانید با برنامه‌ریزی درست در یک سفر سیاحتی، سری هم به پارک‌ها و موزه‌ها و مناطق گردشگری علمی بزنید و در کنار گشت و گذار توشه‌ی دانش خود را سنگین کنید.

پروفسور بازیما مشهد

یک سفر شگفت‌انگیز به بدن انسان، در پارک علمی پروفسور بازیما سوار بر ماشین زمان شده تا به ابتدای خلقت جهان رفته، سفری پرهیجان را از آغاز آفرینش تا امروز تجربه کنید. با سوار شدن بر زبرداریبی اکتشافی سری به دنیای عجیب جانوران زیر دریا خواهید زد. برای اولین بار در کشور به همراه پزشک پروفسور بازیما با عبور از داخل دهان یک انسان گول‌پیکر و سفر درون اندام‌های بدن، به کشف اسرار بدن انسان بپردازید. در آکادمی زیست‌شناسی مانند یک پزشک به تشریح بدن انسان یا قورباغه پرداخته، مانند یک پرستار از تزریق گرفته تا احیای قلبی را به صورت عملی انجام دهید.

<https://bazima.ir>

موزه‌ی علوم پزشکی ایران

«تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد»؛ این آرزویی که برای همه می‌کنیم؛ اما به‌رحال گذر هرکس ممکن است به پزشک بیفتد. با این حال می‌شود زمانی که سالم و سرحال هستید هم به سراغ علم پزشکی بروید؛ یعنی به سراغ «موزه‌ی علوم پزشکی ایران». یکی از جالب‌ترین قسمت‌های موزه، بخش دیرین‌انسان‌شناسی با عکس‌ها و اشیایی که تصویری روشن از بهداشت و پزشکی کودکان در گذر دوران را نشان می‌دهد. اشیایی همچون: استخوان نوزاد هزاره‌ی اول پیش از میلاد در شهر سوخته، مجمعه‌ی دختری سیزده ساله که حدود ۴۸۵۰ سال پیش جراحی شده است. کتاب‌خانه‌ی موزه نیز با هفت هزار جلد کتاب و بانک دیجیتال نسخ پزشکی هم دیدنی است.

<http://museum.tums.ac.ir>



موزه‌ی علوم زمین تهران

سؤالات بسیاری در ذهن من و شما درباره‌ی زمین، نحوه‌ی به وجود آمدن آن، معادن و به‌طورکلی دانش زمین‌شناسی وجود دارد که در اکثر اوقات هم بدون پاسخ مانده است. موزه‌ی علوم زمین یا موزه‌ی زمین‌شناسی یکی از جاهایی است که می‌توانید درباره‌ی دانش زمین‌شناسی، که یکی از زیربناهای اصلی بشر بوده است، به اطلاعات خوبی دست یابید. فسیل رد پای دایناسورها، ماهی‌ها و گیاهان، سنگ‌های قیمتی مثل طلا، زمرد، یاقوت و فیروزه از بخش‌های دیدنی گالری موزه هستند. زمان بازدید از این موزه در ساعات اداری امکان‌پذیر است.



خانه‌ی علم شهر ری

اگر دل‌تان می‌خواهد کنار زیارت، یک جست‌وجوی علمی هم داشته باشید خانه‌ی علم شهر ری منتظر شماست. خانه‌ی علم، محیطی است علمی و پژوهشی که در آن امکاناتی فراهم آمده است تا عموم مردم، خصوصاً نوجوانان، بتوانند از طریق مشاهده، لمس، آزمایش، گوش دادن و مطالعه در معرض پدیده‌های مختلف علمی در زمینه‌های مختلف علوم پایه (ریاضی، شیمی، زیست و زمین‌شناسی) و تکنولوژی قرار گیرند. تازه در خانه‌ی علم، آسمان‌نمای دیجیتال هم وجود دارد، مجموعه‌ای از ابزارهای مختلف که موقعیت‌های گوناگون زمین، ماه خورشید و اجرام آسمانی دیگر را جهت آشنایی مقدماتی با اخترشناسی نمایش می‌دهد.

باغ گیاه‌شناسی مشهد

گشت و گذار در یک باغ باصفا، می‌تواند بسیار لذت‌بخش باشد. در باغ گیاه‌شناسی مشهد علاوه بر وجود هزاران گونه گیاه مختلف، جشنواره‌ی دائمی گل‌های داوودی هم برپاست. در این مکان تاکنون هفتصد نمونه ژنتیکی از گل داوودی از سراسر ایران جمع‌آوری شده که بیانگر پتانسیل ژنتیکی بالای این گیاه در کشور است. اگر در پاییز به باغ گیاه‌شناسی مشهد بروید می‌توانید از جشنواره‌ی گل‌های داوودی لذت ببرید.

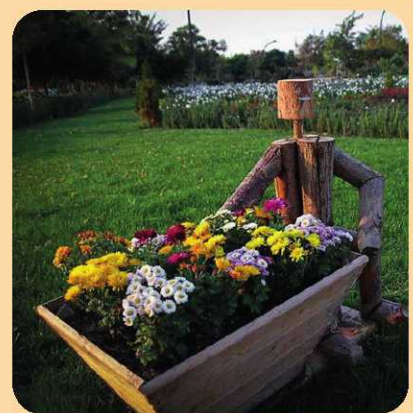
خانه‌ی علم و خلاقیت کاشان

اگر به کاشان سفر کنید، وقتی وارد بلوار مطهری شوید؛ از طرف میدان معلم کمی که آرام و بادقّت جلوتر بروید، تابلویی جذاب و رنگارنگ بر سر در زیرزمینی متفاوت از مغازه‌های تجاری دیگر توجه‌تان را به خودش جلب می‌کند که رویش نوشته: «خانه‌ی علم و خلاقیت». بازی‌های خلاقانه، دوره‌های آموزشی ساخت کاردستی از وسایل دورریختنی و جشنواره‌ی ذهن خلاق از برنامه‌های خانه علم و خلاقیت کاشان است که می‌تواند کودکان پنج ساله تا افراد هشتاد ساله را به خود جذب کند.

موزه‌ی تاریخ طبیعی همدان

اگر به تاریخ طبیعی ایران علاقه دارید و گذرتان به همدان افتاد، موزه‌ی تاریخ طبیعی همدان را از دست ندهید. این موزه داخل دانشکده‌ی کشاورزی قرار دارد؛ موزه‌ای کم‌نظیر از انواع گونه‌های حیوانی، گیاهی و طبیعی مربوط به اقلیم ایران و جهان. این موزه در حال حاضر به عنوان سرمایه‌ای گران‌بها است که به بستری برای مطالعه و تحقیق دانش‌پژوهان تبدیل شده است. در این موزه نمونه‌های زنده، سنگواره و تاکسیدرمی‌شده از گونه‌های مختلف جانداران نگه‌داری می‌شود.

<https://nhm.basu.ac.ir>



کافه شعر

رقیه ندیری

تصویرساز: شیما زارعی

مهمان کافه شهریور:

احمد میرزاده



شعر مذهبی گفتن خیلی سخت است. هزارچور فوت و فن دارد. باید حواست به همه چیز باشد تا یک شعر خوب تحویل خواننده بدهی. در این جور شعرها پیام و نحوه‌ی منتقل کردنش مهم است. شاعر باید سعی کند حرفش را جوری بزند که مخاطب با خواندن شعر، سر ذوق بیاید؛ مثلاً تشبیه‌ها و استعاره‌ها و نمادهایی که استفاده می‌کند زیاد دم دستی و تکراری نباشد. پیدا کردن شعر مذهبی خوب مثل پیدا کردن سنگ‌های قیمتی در معدن است. از آن سنگ‌ها که چشم آدم با دیدنش یک جور عجیب می‌درخشد. پس شاعر باید خیلی زحمت بکشد تا شعرهای مذهبی و مناسبتی‌اش خاص و به‌یادماندنی باشد. آقای سید احمد میرزاده از شاعرانی است که شعرهای مذهبی زیادی سروده. اصلاً اگر بخواهم کل شعرهای ایشان را دسته‌بندی کنم سه دسته‌ی بزرگ خواهیم داشت؛ شعرهای مذهبی، شعرهایی برای انقلاب و حضرت امام خمینی(ره) و شعرهای آزاد. کتاب «مهربان مثل باران» پر از شعرهایی درباره‌ی ائمه اطهار است. شاعر از روایت‌هایی مثل پیروزی حضرت علی (علیه السلام) در جنگ ذات السلاسل، دیدار امام باقر (علیه السلام) با هشام، وصیت امام صادق (علیه السلام) هنگام شهادت و زنده کردن اسب مرده توسط امام هادی (علیه السلام) استفاده کرده و آب و رنگ تازه‌ای به شعرهایش داده. اطلاعاتی که شاعر درباره‌ی زندگی ائمه دارد، نشان می‌دهد برای نوشتن شعر تحقیق می‌کند و از لابه‌لای زندگی‌نامه‌های معصومین (علیهم السلام) حکایت‌ها و نکته‌های مناسبی را برای شعرهایش انتخاب می‌کند؛ البته این کار هم مهارت خاصی می‌خواهد. آقای میرزاده از آن آدم‌هاست که برای شعرهایش نقشه می‌کشد تا بداند شعر را از کجا شروع کند و در کجا به پایان برساند. در مجموعه‌ی «پلکانی از نور» شعرهایی درباره‌ی زندگی حضرت امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی را می‌خوانیم من تا به حال ندیده‌ام که یک شاعر که شعر نوجوان می‌سراید تا این حد روی زندگی حضرت امام دقیق شده باشد. آقای میرزاده به زوایای خاص زندگی امام توجه کرده و شعرهای متنوع و خوبی در این زمینه دارد. دسته‌ی سوم شعرهای آزاد او هستند. دو کتاب «آخرین شب پلنگ» و «نمی‌توان کلاغ ماند» در این دسته جا گرفته‌اند. سه نکته‌ای که درباره‌ی شعرهای او جلب توجه می‌کند زبان، قالب و رگه‌های طنز است. به نظر من زبان در شعر مثل لباس است که باید اندازه‌ی مخاطب باشد و او را اذیت نکند. شعرهای آقای میرزاده زبانی شسته‌ورفته و عاطفی دارد و راحت و لذت‌بخش است؛ البته گاه زبان بعضی شعرها مثل آخرین شب پلنگ، لحظه‌ای کنار ببر، می‌توان فکر شکوفایی بود و شعرهایی که درباره‌ی امام سروده شده، شور و حال حماسی پیدا می‌کند. رگه‌های طنز در شعرهای آزاد او فراوان است و در کتاب «نمی‌توان کلاغ ماند» بیش‌تر دیده می‌شود. بیش‌تر شعرهای آقای میرزاده در قالب چهارپاره سروده شده‌اند. من دوست داشتم شعر نیمایی هم از او بخوانم؛ ولی فقط دوتا شعر نیمایی در کتاب‌هایش پیدا کردم

بوی مرکب

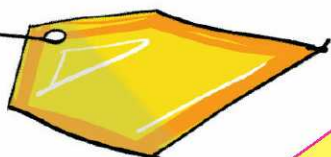
افتخار ماست بابا	می‌شود گرم نوشتن	او وضو می‌گیرد اول
چون که او یک خوش‌نویس است	توی خانه گاه و بی‌گاه	بعد قرآن می‌نویسد
خط او بسیار زیباست	با قلم نی روی کاغذ	گاه نستعلیق و گاهی
تابلوهایش نفیس است	می‌نویسد قل هو الله	نسخ و ریحان می‌نویسد
چیزهای جالبی هست	او قلم نی را به نرمی	موقع تحریر گاهی
توی کیف کوچک وی	می‌زند توی مرکب	چشم او از اشک خیس است
مثل قوطی مرکب	دست‌های او همیشه	افتخار ماست بابا
لیقه و تیغ و قلم نی	می‌دهد بوی مرکب	چون که او یک خوش‌نویس است

بطری پلاستیکی و مواد داغ

بعضی‌ها هستند که در لیوان یا بطری پلاستیکی مایع جوشیده مثل چای می‌ریزند. در این حالت مواد شیمیایی ۱۵ تا ۵۵ برابر بیش‌تر آزاد می‌شود. هنوز قطعی نمی‌توان گفت که دقیقاً چه بیماری‌هایی منتظرند تا ما حرارت بطری یا لیوان پلاستیکی را این‌قدر تغییر دهیم؛ اما کارشناسان توصیه می‌کنند تا زمانی که به این سؤال جواب دقیق و درستی داده نشده، تا جایی که ممکن است از ظروف غیرپلاستیکی استفاده کنیم و اگر مجبور شدیم از داغ کردن بیش از حد آن جلوگیری کنیم.

اصلاً چرا این قدر از بطری پلاستیکی استفاده کنیم؟

اگر این نکات را بدانیم، احتمالاً از بطری‌های پلاستیکی کم‌تر استفاده می‌کنیم. اکثر بطری‌ها از نفت تشکیل شده است. آمارها نشان می‌دهد هر سال هفده میلیون بشکه نفت برای تولید این بطری‌ها استفاده می‌شود. هر بطری آب حدود ۱۲۰ گرم گاز گل‌خانه‌ای به محیط‌زیست وارد می‌کند و همین کار برای تولید هر یک لیتر آب بطری، سه لیتر آب و معادل ۵/۶ تا ۱۰/۲ میلیون ژول انرژی مصرف و معادل ۱۶۵۶ گرم دی‌اکسید کربن تولید می‌شود. به طور متوسط فقط یک بطری از هر پنج بطری پلاستیکی آب در جهان بازیافت می‌شود و بقیه در طبیعت باقی می‌ماند. بعد در دنیا هم که یکی-دو نفر از بطری پلاستیکی استفاده نمی‌کنند! اگر از خودمان شروع کنیم چه اتفاق‌های خوبی که نمی‌افتد! بعضی از کشورها هم این امکان را ندارند که بطری‌های پلاستیکی را بازیافت کنند، برای همین زباله است که روی زباله جمع می‌شود. سم‌هایی که در پلاستیک وجود دارد، در محل دفن زباله بعد از مدّت‌ها وارد خاک و آب می‌شود و این‌جا هم باز به دردهایمان ادامه می‌دهد و برای سلامت ما خطرناک است. برای تجزیه‌ی پلاستیک هم بیش‌تر از سیصد سال زمان لازم است، پس بهتر نیست مصرف آن را کم کنیم؟!



دردسرهای یک بطری پلاستیکی

بطری پلاستیکی و آفتاب

بعضی‌ها هستند که با آفتاب گرفتن میانه‌ی خوبی ندارند؛ مثل بطری پلاستیکی خودمان. در بعضی از فروشگاه‌ها بطری‌های آب معدنی یا آب آشامیدنی را کنار ویترین و روبه‌روی آفتاب می‌گذارند. اگر این بطری‌ها مدت زیادی جلوی آفتاب باشند، مواد نفتی پلاستیک در آب رها می‌شود و بعد بیماری‌های خطرناکی مثل تومور مغزی سر و کله‌ی‌شان پیدا می‌شود. اگر دقت کنی پشت اکثر بطری‌ها نوشته‌اند که دور از نور مستقیم آفتاب نگهداری شود، پس اصلاً شوخی نیست.

نیلوفر شهسواریان

تصویر ساز: سام سلماسی

صوت: مریم اشعری



تا به حال در روزهای گرم برای این‌که از خانه بروی بیرون، بطری‌های پلاستیکی آب یا نوشابه را در فریزر گذاشته‌ای تا یخ بزند و جگرت حال بیاید؟ یا بطری آبی داری که مدام در یخچال از آن استفاده کنی؟ اگر تا حالا این کار را می‌کردی یا قرار است انجامش بدهی این مطلب را از دست نده و برای دوستان و خانواده‌ات هم بخوان.

بطری پلاستیکی و یخ‌زدگی

پلاستیک را همین طور نگاه نکن، این‌قدر مرموز است که خودش را درست و حسابی نشان نمی‌دهد. پلاستیک در خودش ماده‌ی سقّی و خطرناکی به نام «مونومر» دارد، البته در حالت عادی و در یخچال خطری ندارد. وقتی یک بطری را در فریزر می‌گذاریم، آب به بدنه‌ی بطری فشار می‌آورد و مونومر سریع آزاد می‌شود و شروع می‌کند به موش دواندن برای سلامتی ما! با این کار ممکن است بیماری‌های گوارشی یا سرطان در کمین نشسته باشد. بهتر است به جای این کار از ظرف‌های مناسب یخ‌زدن استفاده کنیم.



می خواهیم با برنامه درس بخوانیم

فهمیه احمدی

عکس: حسین محمودی

حتماً همه‌ی شما بارها در مدرسه، تلویزیون، خانه و خلاصه این طرف و آن طرف، کلمه‌ی «برنامه‌ریزی» را شنیده‌اید.

برنامه‌ریزی از آن کارهایی است که همه‌ی ما فکر می‌کنیم خیلی خوب آن را بلدیم؛ اما خب چه بگوییم که به قول قدیمی‌ها با حلوا حلوا گفتن، دهان شیرین نمی‌شود. خیلی از ما هر چقدر بگوییم می‌دانیم و عده‌ای از افراد هم هستند که اصولاً این حرف‌ها توی کت‌شان نمی‌رود و به قول خودشان به این جور کارهای شیک و پیک اعتقاد ندارند. شما از کدام دسته دانش‌آموزان هستید؟ از آن دسته که اهل برنامه‌ریزی درسی نیستند یا آن‌ها که برنامه‌ریزی را قبول دارند و فکر می‌کنند همه‌ی فوت و فن‌های آن را می‌دانند؟

از هر کدام از این دو دسته که هستید دعوت می‌کنیم با ما همراه باشید.

مهارت برنامه‌ریزی چیست؟

این مهارت به این معنی است که ما قبل از آن‌که دست به عمل کردن بزنیم، فکر کنیم؛ سبک سنگین کنیم و بدانیم که چه کار می‌خواهیم انجام دهیم و از چه راهی.

چرا باید برنامه‌ریزی کرد؟

از آن‌جا که برنامه‌ریزی پیش‌بینی کردن و از پیش فکر کردن به آینده است، باعث می‌شود استرس کم‌تری را هنگام انجام دادن کارها تجربه کنیم. چرا؟
خب معلوم است. وقتی شما از قبل برای کاری آماده باشید، استرس کم‌تری هنگام عمل کردن آن کار خواهید داشت. علاوه بر این شکی نیست که با برنامه‌ریزی درصد موفقیت شما بیش‌تر خواهد شد. باعث می‌شود بدانید، کی، چه وقت و چطور برای پیشرفت درس‌های‌مان و به طور کل، کارهای‌مان تلاش کنیم.

دست به کار شوید و بنویسید

برای آن‌که کار را شروع کنید، باید بدانید بهترین ابزار شما، نوشتن است. روان‌شناسان ارتباط خوبی با نوشتن دارند. آن‌ها حتی برای درمان بعضی از اختلالات و بیماری‌های روانی و شخصیتی، نوشتن را توصیه می‌کنند. وقتی آنچه را که در فکر داریم یادداشت می‌کنیم، می‌توانیم آن را دقیق ببینیم، بررسی‌اش کنیم، سبک و سنگینش کنیم و در نتیجه، بهترین تصمیم را بگیریم.

یک لیست تهیه کنید

برای شروع برنامه‌ریزی تحصیلی، اول از همه باید لیست تهیه کرد. برنامه‌ریزی بدون نوشتن و جدول تهیه کردن امکان‌پذیر نیست. قبل از هرکار لیستی از تمام درس‌های‌تان تهیه کنید، چه سخت و چه آسان! فقط درس؟ نه واقعاً زندگی فقط درس نیست. درس خواندن بخشی از زندگی ماست! پس برنامه‌ها و علایق دیگران را هم یادداشت کنید؛ مثلاً دیدار با دوست‌ها، رفتن به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ. وقتی همه‌ی موارد را یادداشت کردید، به آن‌ها خوب نگاه کنید و سه نکته‌ی «فوریت»، «دشواری» و «توانایی خودتان» را در نظر بگیرید. حالا نوبت اولویت‌بندی و نظم دادن به چیزهایی است که نوشته‌اید!

اولویت‌بندی کنید

از بین آنچه نوشته‌اید باید شماره و اولویت‌بندی کنید. حتماً درس‌هایی هستند که مطالعه‌ی آن‌ها برای شما زمان بیش‌تری می‌برد. یادتان باشد در برنامه‌ریزی درسی دقت کنید! شاید بعضی از درس‌ها برای دیگران کم‌تر وقت‌گیر باشد، اما برای شما این طور نباشد؛ مثلاً ممکن است کسی در درس ریاضی استعداد بیش‌تری داشته باشد و کم‌تر لازم باشد برایش وقت بگذارد؛ اما برای شما این طور نباشد و در درس ریاضی ضعیف باشید. پس یادتان باشد حتماً به توان‌مندی و استعداد و شرایط خودتان فکر کنید.

درس‌هایی را که برای شما بیش‌تر زمان‌گیر هستند یا در آن‌ها ضعف دارید و نیاز به مطالعه و کار بیش‌تر دارید در اولویت قرار بدهید یا این‌که شرایط جور دیگری است. امتحان خاصی پیش رو دارید که برای مطالعه‌اش زمان کمی دارید. در این‌جا خودتان می‌دانید که «فوریت» برای شما مهم است؛ پس آن درس را در اولویت قرار دهید.

به همین ترتیب تمام درس‌ها را براساس دشواری یا فوریت، شماره‌گذاری کنید. وقتی همه‌ی موارد را یادداشت کردید به آن‌ها خوب نگاه کنید و سه نکته‌ی: فوریت، دشواری و توانایی خودتان را در نظر بگیرید. حالا نوبت اولویت‌بندی و نظم دادن به چیزهایی است که نوشته‌اید! از بین آنچه نوشته‌اید شماره‌گذاری کنید.

جدول تهیه کنید

یک جدول تهیه کنید. در شروع کار، برای یک هفته برنامه‌ریزی کنید. تمام روزهای هفته را بالای جدول به ترتیب بنویسید و طبق اولویت‌بندی و شماره‌گذاری



یکی با دبستان یکی با فرفره

سید محمّد مهاجرانی تصویرسازی: کوثر رضایی

«ولا تُكَلِّفْ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»

کسی بیش‌تر از توانش وظیفه ندارد.
(سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۳)

آقا رجب، دست‌فروش بود. هر روز صبح جعبه‌ی چوبی‌اش را که پر از فرفره‌های رنگارنگ بود روی دست می‌گرفت و از خانه بیرون می‌آمد. کوچه‌های بزرگ و کوچک را یکی‌یکی می‌پیمود و کنار فروشگاه مواد غذایی لادن، جعبه‌اش را روی زمین می‌گذاشت. روی پله‌های فروشگاه می‌نشست و کارش را شروع می‌کرد: «فرفره آی فرفره! فرفره یادت نَره!»

هر روز صبح که می‌خواست از خانه بیرون بزند، صدقه می‌داد: «صد تومان، دوپست تومان، پانصد تومان، هزار تومان.»

ولی با این حال، همیشه از دست خودش ناراحت بود و همین که توی کوچه راه می‌افتاد با خودش می‌گفت: «این پول‌ها به چه درد می‌خورد؟! آخر این هم شد صدقه؟ کار من یک جور شوخی است!»

هر روز توی کوچه‌های دور و بر محلّه‌ی‌شان، دختران دانش‌آموز را می‌دید که از جاهای دور و نزدیک با لباس‌های یک‌دست فیروزه‌ای به طرف «دبستان دانش» می‌آیند.

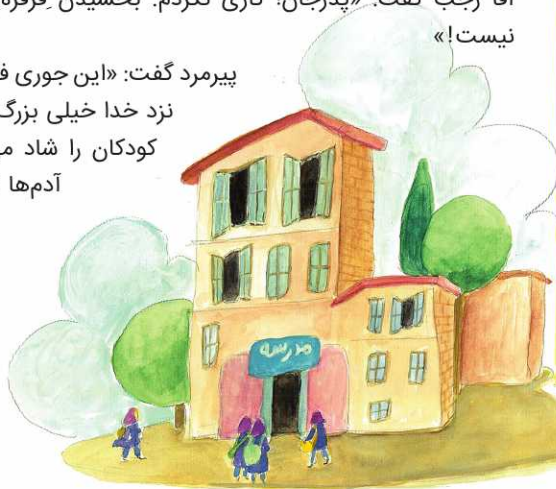
روبه‌روی دبستان که می‌رسید نگاهش به تابلوی «دبستان دانش» می‌افتاد. نوشته‌ی زیرش را می‌خواند: «این مدرسه به هفت آقای احمد شادمانی در سال ۱۳۹۰ ساخته شد» و با خودش می‌گفت: «کار خیر به این می‌گویند نه کار من! احمد آقا یک دبستان ساخته و پانصد دانش‌آموز در آن درس می‌خوانند و پس فردا دکتر و معلّم و استاد دانشگاه و مهندس می‌شوند، آن وقت من چی؟ کلّ هنرم این است که پانصد تومان صدقه داده‌ام! پول شش تا شکلات!»

آقا رجب توی ایستگاه اتوبوس نشسته بود. دختر کوچکی نزدیک او بغل مادرش نشسته بود. دخترک یک‌سره گریه می‌کرد و بهانه می‌گرفت. آقا رجب فرفره‌ی سبزی را از جعبه بیرون کشید و به دخترک داد. چشم‌های دخترک درخشید. وای چه قشنگه!

آقا رجب لبخند زد و به صندلی تکیه داد. پیرمردی که کنارش نشسته بود، دست روی شانه‌اش گذاشت و گفت: «چه کار خوبی کردی! خدا یاری‌ات کند.»

آقا رجب گفت: «پدرجان! کاری نکردم. بخشیدن فرفره‌ی هزار تومانی که چیزی نیست!»

پیرمرد گفت: «این جوری فکر نکن! همین کار کوچک شما نزد خدا خیلی بزرگ است. یکی با ساختن دبستان کودکان را شاد می‌کند یکی با فرفره! خدا به توان آدم‌ها نگاه می‌کند نه به پول‌شان!»



در قسمت هر روز بنویسید که چه کاری را و در چند ساعت باید انجام دهید. مثلاً فکر کنید شما هر روز ساعت ۳ بعد از ظهر از مدرسه برمی‌گردید. بعد از رسیدن به خانه یک ساعت نیاز به استراحت دارید و مثلاً از ساعت ۴ یا ۵ قرار هست مطالعه را شروع کنید.

به عنوان مثال در جدول باید شروع برنامه‌ریزی را از همان ساعت مثلاً ساعت ۴ قرار دهید. حالا یکی یکی شروع کنید و با توجه به دو اصل: «فوریت و دشواری» که درباره‌ی آن صحبت کردیم، برنامه‌های هر روز را یادداشت کنید: مثلاً زیر روز شنبه یادداشت کنید:

ساعت ۴ تا ۶: مطالعه‌ی درس تاریخ

۳:۰۰ تا ۸:۰۰: مطالعه‌ی ریاضی

۳:۰۰ تا ۹:۰۰: انجام تکالیف زبان انگلیسی

۹ به بعد: صرف شام و تماشای تلویزیون و استراحت البته این فقط یک نمونه است. این‌که برای هر درس چقدر وقت بگذارید، به تشخیص خود شما بستگی دارد. یادتان باشد هریک از ما با دیگری فرق داریم.

بین ساعات مطالعه استراحت کنید! پژوهش‌های زیادی نشان داده که مطالعه‌ی مداوم و بدون استراحت، کارایی مغز را پایین می‌آورد و شما را خسته می‌کند. سعی کنید بعد از هر ۵۰ تا ۶۰ دقیقه مطالعه، ده دقیقه تا یک ربع استراحت کنید. در خانه چرخه بزنید، از توی یخچال چیزی بردارید و بخورید یا کمی تلویزیون نگاه کنید.

در مورد برنامه‌ی خود با دیگران صحبت کنید درباره‌ی برنامه‌ی خود با مشاور مدرسه، پدر و مادر یا هر کس که فکر می‌کنید می‌تواند شما را به درستی راهنمایی کند، مشورت کنید. استفاده از دانش و تجربه‌ی آدم‌های کاربلد، همیشه ما را در کارهای مان جلو می‌اندازد. قبل از آن‌که شروع به کار کنید، سعی کنید با مشورت دیگران، برنامه‌تان را بدون خطا و درست بچینید.

برای یک هفته برنامه‌ی‌تان را مو به مو انجام دهید به مدت یک هفته برنامه‌ای را که تهیّه کرده‌اید، انجام دهید. در پایان هفته

حتماً خیلی خوب می‌توانید آن را ارزیابی کنید. چقدر در طول هفته به صورت مفید از وقت‌تان استفاده کرده‌اید؟ چقدر وقت‌تان هدر رفت؟ ایرادهای برنامه‌ی شما چه بود؟ آیا واقعاً خسته‌کننده بود یا برعکس، زیادی از حد در آن استراحت و خوش‌گذرانی داشت؟ بعد از ارزیابی، اگر نیازی بود در آن تغییرات لازم را ایجاد کنید و همچنان با برنامه درس بخوانید و لذت ببرید!



Nastaran
Anbari
2018

خودتان را برای ما معرفی کنید.
مهرداد وفا... ۴۳ ساله... ساکن تهران... کارشناس ارشد پرستاری و کارشناس فوریت‌های پزشکی...

کارتان دقیقاً چیست؟

بنده کارشناس فوریت‌های پزشکی و کارمند سازمان اورژانس کشور هستم؛ همچنین به صورت دواطلبانه عضو تیم درمان اضطراری هلال احمر و مشغول فعالیت... وظیفه‌ی اورژانس ۱۱۵ رسیدگی به موارد فوریت‌های پزشکی و ارائه‌ی خدمات به مصدومین و بیماران اورژانس می‌باشم. کار این مجموعه از صحنه‌ی حادثه آغاز شده، در مرکز درمانی پایان می‌گیرد. بیماری‌ها و حوادث اورژانس به مواردی اطلاق می‌گردند که در صورت عدم ارائه بموقع اقدامات درمانی منجر به صدمات عضوی یا جانی و نیز مشکلات روانی بیمار می‌شوند؛ مانند اورژانس‌های قلبی، تنفسی، گوارشی، زنان و زایمان، اعصاب، حوادث محیطی و شغلی (تصادفات، آوار، مسمومیت‌های دارویی و شیمیایی، سقوط، حریق، غرق‌شدگی و...) اجزای یک واحد اورژانس ۱۱۵ شامل پرسنل تخصصی، تجهیزات تخصصی و وسیله‌ی نقلیه (آمبولانس، موتورلانس، هلیکوپتر) می‌باشد.

چه شد وارد این شغل شدید؟

از دوران کودکی علاقه‌ی زیادی به شغل پزشکی و پیراپزشکی داشتم و این علاقه باعث شد پس از پایان دوره‌ی متوسطه ابتدا در رشته‌ی پرستاری و سپس فوریت‌های پزشکی ادامه تحصیل داده، جذب سازمان اورژانس کشور شدم.

در حوادث اخیر ایران (سیل) شما و گروه‌تان کجا بودید و چه کردید؟
در حوادث اخیر ایران از جمله زلزله‌ی استان کرمانشاه، سیل گلستان، سیل لرستان و خوزستان به دفعات در قالب تیم‌های عملیات ویژه اورژانس و همچنین در قالب تیم درمان اضطراری هلال احمر به مناطق آسیب‌دیده اعزام و کار امدادرسانی پزشکی، درمانی و دارویی رو انجام دادیم.

آدم شوخی هستید؟

در محیط کار آرام و جدی هستیم... البته در محیط خانواده و کنار دوستان صمیمی شوخ‌طبعی به سراغم میاد و از این صفت بی‌بهره نیستم.

آرزوی نوجوانی‌تان چه بود؟

آرزویی که در نوجوانی داشتم این بود که در بزرگسالی در کادر پزشکی مشغول به‌کار بشوم و بتوانم جان آدم‌ها را نجات بدهم و خوش‌بختانه به آرزویم رسیدم.

قشنگ‌ترین اتفاق کاری‌تان چه بود؟

هر بار که این امکان پیش می‌آید تا بتوانم کمک کنم و در روند نجات جان آدم‌ها در حوادث و بیماری‌ها نقش داشته باشم برایم قشنگ و لذت‌بخش است...
قشنگ‌ترین خاطره و اتفاق مربوط می‌شود به به‌دنیا آوردن یه نوزاد در یک منطقه‌ی کوهستانی و صعب‌العبور که به دور از مراکز درمانی بود و اتلاف وقت، حیات مادر و نوزاد را به خطر می‌انداخت. این نوزاد در کوهستان به دنیا آمد و شور و شعفی وصف‌ناپذیر به دنبال داشت.

کارشناس
فوریت‌های
پزشکی

شریک در رنج مردم

گفت‌وگو: نسیم نوروزی

تصویر ساز: محبوبه مزارعی



از سختی‌های کارت‌تان بگویید!

سختی‌های کار فوریت‌های پزشکی بر کسی پوشیده نیست. استرس و فشار کار زیاد، کشیک‌های طولانی مدّت ۲۴ ساعته و گاه ۴۸ ساعته، بی‌خوابی طولانی، بی‌نظمی در ساعات صرف ناهار و شام و از همه سخت‌تر دیدن و شریک شدن در دردها و رنج‌ها و غصه‌های مردم.

نوجوانان علاقه‌مند چطور می‌توانند وارد این شغل بشوند؟

نوجوانان علاقه‌مند می‌توانند پس از اتمام دبیرستان و دوره‌ی متوسطه با شرکت در آزمون سراسری و انتخاب رشته‌ی پرستاری یا فوریت پزشکی ادامه تحصیل داده، جذب سازمان اورژانس کشور شوند.

از حقوق‌تان راضی هستید؟

شُکراً!

ورزش مورد علاقه‌ی‌تان چیست؟

در رشته‌ی والیبال و همچنین دفاع شخصی فعالیت می‌کنم.

تفریحات مورد علاقه‌ی‌تان چیست؟

پیاده‌روی، مسافرت، خواندن کتاب و تماشای فیلم و گوش دادن به موسیقی.

در بی‌کاری اوقات شیف‌ت، به چه کاری مشغولید؟

وقت‌م صرف استراحت و مطالعه‌ی کتاب‌های مرتبط با شغلم می‌شود و گاه ورزش.

اگر صحبتی با نوجوانان و دوستان ما دارید

بفرمایید!

در آخر آرزوی سلامتی و موفقیت و سربلندی دارم برای تمام نوجوانان این مرز و بوم و توصیه‌ام این است که علاقه‌مندی‌های‌شان را با تلاش و پشت‌کار دنبال کنند تا به هدف‌شان برسند.





۳۹

کاریکلاسماتور

شهریور ۱۳۹۶ شماره ۲۸۹

کاریکلاسماتور

تصویرساز: کامران گلشاهی

ناصر هاشمی

نه خیر! شما اطلاع ندارید، داره قدرت شوت من رو اندازه می گیره؟

۴

به نظر من داره ریاضی رو با ورزش پیوند می زنه و یه ورزش جدید میاره به نام ریازش.

۳

آخه من شنیدم قبل از فوتبال مستحبه آدم ریاضی بخونه!!

۲

آقا مجید! چقدر درس می خونیه؟ مغزت هنگ می کنه ها!!!

۱

اگر اهمیت درس خواندن رو می دونستید مجید رو مسخره نمی کردید؛ البته ورزش هم لازمه. بهتره یه کم در این باره تحقیق کنید.

۸

می خوای به جای توپ با کتاب ریاضی فوتبال بازی کنیم؟

۶

مجید! کتاب رو بگیر جلو چشمت و همین طور که درس می خونی دنبال توپ هم بدو.

۵

بی سوادها، شما متوجه نیستید، مجید داره به مغزش ورزش می ده.

۷

امام زین العابدین علیه السلام: «لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطُبُّوهُ وَ لَوْ يَسْفِكُ الْمُهْجَ وَ خَوْضُ اللَّجَجِ.»
اگر مردم منافع علم را می دانستند، در راه آن جان می دادند و خود را به عمق دریاها می زدند.

(اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵)



به جمع ستاره‌ها پیوندید

گزارش: علی خوش جام

اگر جزو نوجوانانی هستی که کار خاصی کرده‌ای، کارهای هنری انجام داده‌ای، نوآوری داشته‌ای، به اقتصاد خانواده کمک می‌کنی، اختراع کرده‌ای، در مسابقات رتبه گرفته‌ای یا... می‌توانی تصویر کاری که انجام داده‌ای را همراه با تصویر خودت و متن کوتاه توضیحی، برای ما ارسال کنی تا در این صفحه چاپ شود و دیگر دوستان با توانایی‌های تو آشنا شوند.

آدرس ایمیل: magazine_baran@yahoo.com
آدرس پستی: قم، خیابان ۱۵ خرداد، جنب امام زاده سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی امام زاده سیدعلی (علیه السلام)، ماهنامه باران



سارا تاج‌الدین

سارا تاج‌الدین هفتم متولد ۲۰ خرداد در شهر فیروز کوه. یکی از اعضای فعال کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستم. علاقه‌ی زیادی به خواندن کتاب و نوشتن داستان دارم و با حضور در کلاس‌های رمان‌خوانی و داستان‌نویسی توانسته‌ام تا حدودی به خواسته‌های قلبی خود برسم. امسال یکی از داستان‌هایم با عنوان «خوابی که دیدم» با موضوع صرفه‌جویی در مصرف برق در مجله‌ی پوپک چاپ شد. من در رشته‌های ورزشی نیز فعالیت دارم. والیبال و اسکیت از رشته‌های ورزشی مورد علاقه‌ی من است که در اسکیت موفق شدم بعد از کسب رتبه‌ی نخست شهرستان، با شرکت در مسابقات استانی در جایگاه دوم قرار بگیرم. به تازگی در مسابقه‌ی خوانش خلاق مقام دوم منطقه‌ای را کسب کردم. یکی از افتخارات من حضور در خانواده‌ای فرهنگی است؛ به طوری که پدر من از فعالان فرهنگی شهرستان، نماینده‌ی نویس و کارگردان تئاتر هستند و به همین دلیل به این هنر دیرینه‌ی سرزمینم بسیار علاقه‌مند هستم و از نزدیک با هنرمندان این هنر آشنایی دارم. در پایان بر زندگی بودند، همچنین مربیان عزیزم خانم رهنما و ارجمند و آقای فرامرز و یزدانی، که زحمات زیادی برایم کشیدند، تقدیر و تشکر کنم.



نیوشا فرحت

نیوشا فرحت دوازده‌ساله کلاس ششم هستم. در زمینه‌ی موسیقی و کمانچه فعالیت می‌کنم. دوسال پی‌درپی در مسابقات موسیقی مدارس مقام اول را در سطح شهرستان فیروزکوه کسب کردم و در مدرسه نیز با تلاش تمام نمراتم خیلی خوب است و به کتاب خواندن علاقه‌ی زیادی دارم. در کودکی وقتی مادرم برایم کتاب می‌خواند با اشتیاق گوش می‌دادم و کلی سؤال می‌پرسیدم. در هفته به‌جز کتاب درسی حداقل یک کتاب می‌خوانم. از کلاس اول عضو کانون پرورش فکری هستم و به کمک مربی‌های خوب کانون متوجه شدم در نویسندگی و سرودن شعر استعداد دارم و از طریق کانون بارها در محافل اجتماعی اعم از دفتر امام جمعه و فرمانداری و مدارس مختلف کتاب‌خوانی و قضا گویی کرده‌ام و لوح تقدیر و جوایز دریافت نموده‌ام. همچنین لوح تقدیر نشست کتاب‌خوان برتر را نیز کسب کرده‌ام. مقام اول منطقه را امسال در رشته‌ی شعر به دست آوردم و داستانک‌هایم در مجله‌های کودک و نوجوان چاپ شد. من می‌توانم با نوشتن حسم را به بقیه انتقال بدهم. وقتی قضا‌هایم را برای دیگران می‌خوانم واکنش بقیه من را به وجد می‌آورد. به هم‌سن‌وسال‌های خودم توصیه می‌کنم استعداد خود را کشف کنند و با تمرین و تلاش به بهترین‌ها تبدیلش کنند و حتماً کتاب خواندن را فراموش نکنند.

کوثر حیدری



سلام! به گرمای دستان خورشید و به بلندای کوه‌های شرق گیلان... من کوثر حیدری هفتم متولد ۸۱/۱۱/۱۲ اهل استان گیلان شهرستان لنگرود. در حال حاضر دانش‌آموز پایه‌ی دهم انسانی دبیرستان نمونه دولتی امام علی (علیه السلام) لنگرود هستم. از کودکی عاشق شعر و ادبیات بودم. یادم است از وقتی که کلاس چهارم ابتدایی بودم مادرم من را به کلاس ادبی کانون پرورش فکری شهرستان لنگرود می‌برد... از همان روزها می‌نوشتیم و شعر می‌سرودم. روزهای کودکی‌ام کنار مربی زحمت‌کشم خانم زهرا رهنما گذشت؛ اما ایشان یک روز چمدان‌شان را بستند و از کانون گیلان به کانون تهران منتقل شدند و بعد از ایشان مدت کوتاهی خانم سمیه رنجبر مربی‌ام بود و اکنون عضو مکاتبه‌ای آفرینش‌ها هستم. بیش‌تر در قالب ترانه و چهارپایه شعر می‌گویم. از جمله موفقیت‌های من در زمینه‌ی شعر: برگزیده‌ی کشوری در نخستین مهرواره‌ی شعر آفرینش تهران، برگزیده‌ی کشوری در نخستین حرم، چاپ آثار در کتاب‌ها و مجلات مختلف، عضو برتر آفرینش‌های ادبی استان گیلان، برگزیده‌ی مسابقه‌ی شعر کنگره‌ی هشت هزار شهید استان گیلان و... زمستان است و برف‌هایش هوش از سرم می‌برد! هدفم قبول شدن در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی است و امیدوارم به زودی به هدفم برسم و گامی به سوی ترویج ادبیات فارسی بین مردم روزگارم بردارم. پیشنهادم به نوجوان‌های هم‌سن‌وسالم این است که کتاب زیاد بخوانند و دنیای جدید را تجربه کنند. از ته دل بخندید و شاد باشید؛ حتی اگر دلیلی برای شاد بودن وجود نداشته باشد. زندگی شاید همین لیوان آبی باشد که از ته دل می‌نوشیم و روزی سهراب سفارش داد آن را گل نکنیم.

این هم دو بیت از یکی از شعرهایم:
سکوت بشکن و بخند
چو غنچه‌ای جوانه کن
سکوت را سخن بگو
سکوت را ترانه کن!

تربییون آ-ز-ا-د

کارشناس این شماره: دکتر مهدی برنج‌زاده (جامعه‌شناس)



دوستان بارانی عزیز! تعداد زیادی از پیام‌های شما به دست‌مان رسیده که به نوبت همه‌ی آن‌ها توسط کارشناس نشریه بررسی خواهند شد.

سوگند شانزده‌ساله: من به دختر شانزده‌ساله هستم. مدتی به خاطر گذراندن به دوره‌ی آموزشی مجبور شدم در خوابگاه زندگی کنم. برای این‌که با بچه‌های دیگه ارتباط و تعامل داشته باشم مدام بهشون خدمات می‌دادم؛ حتی کارهایی رو که خودم از انجامش ناراحت می‌شدم به خاطر جلب محبت و حمایت اون‌ها انجام می‌دادم. بعد از به مدت به دختر هم سنّ خودم هم به گروهمون اضافه شد؛ ولی اون برای جلب رضایت بقیه هیچ کار خاضی انجام نمی‌داد و در واقع به هیچ کس باج نمی‌داد؛ اما با وجود این، همه بهش احترام می‌داشتن. این مسئله خیلی برام گرون تموم شد و احساس کردم مورد سوءاستفاده واقع شدم؛ البته می‌دونم تقصیر خودم بوده؛ ولی نمی‌دونم چرا این‌جوری‌ام.

کارشناس باران: دوست خوب باران سلام! برای به دست آوردن محبت دیگران باید به اصولی رعایت بشه که مهم‌ترین اصل داشتن صداقت و امانت‌داریه، همکاری کردن و حتی ایثار و گذشت داشتن در زندگی خوابگاهی یکی از اصول اخلاقی و انسانیّه؛ ولی اگر صرفاً از این طریق و به صورت ظاهری بخواهی کار هم‌خوابگاهی‌ها رو انجام بدی تا نظر اون‌ا رو جلب کنی چندان موفق نمی‌شی؛ در دین اسلام تأکید زیادی بر کم حرف بودن و رعایت حقّ دوستی شده که همه‌ی این‌ها می‌تونه راهنما و چراغ هدایتی برای من و شما باشه، پیشنهاد می‌کنم با مهربونی و داشتن صداقت و امانت‌داری جایگاه خودت رو پیش دوستانت پیدا کنی.

این‌جا تربییون باران است.
 اگر جزو افرادی هستید که خسته‌اید، کسی نیست که به حرف‌های‌تان گوش دهد و دل‌سوزانه درکتان کند، اگر حال و حوصله ندارید، آدرس را درست آمده‌اید؛ این‌جا همان جایی است که می‌توانید مشتهای‌تان را گره کنید و محکم به صفحه بکوبید که آقا! این چه وضعشه؟ هر سؤال‌ی که دارید از ما بپرسید، درباره‌ی درس و معلّم‌تان، درباره‌ی محیط خانه و بیرون از خانه، درباره‌ی دوست چندین ساله‌ی‌تان که قهر کرده و هر چیز که ذهن‌تان را درگیر کرده، برای ما بنویسید تا ته و توی قضیه را دریاوریم. کارشناسان ما در این صفحه آماده‌اند تا جوابگوی صدای فریادهای شما باشند؛ البته کمی آرام‌تر هم فریاد بکشید ما می‌شنویم، به فکر لایه‌های اوزون و دیوار صوتی هم باشید.



بی‌نام: باران عزیز! من از کارشناستون به سؤال مهم دارم و اونم اینکه که ما نوجوان‌ها چطور باید بفهمیم افراط می‌کنیم یا نه؟ مدتی هست که خیلی به مسائل مذهبی و مطالعه درباره‌ی شهدا یا رفتن به سفر راهیان نور علاقه‌مند شدم. همش دوست دارم درباره‌ی شهدا کتاب بخونم یا مثلاً عکس پروفایلم رو عکس شهدا بذارم؛ اما مامانم بهم می‌گه تو داری افراط می‌کنی. می‌گه باید مثل قدیما کتاب‌های مختلف بخونی. می‌گه تو نوجوونی و نباید همش به این چیزها فکر کنی. تازگی از ترس این‌که نکنه سرزنشم کنه یواشکی کتابای دفاع مقدّس رو می‌خونم. دلم می‌خواد درباره‌ی شهدا هر چی می‌دونم برای مامانم هم بگم؛ ولی اون زود حوصله‌اش سر می‌ره. به نظرتون من واقعاً دارم افراط می‌کنم؟

کارشناس باران: دوست عزیزم! بهت افتخار می‌کنم که دنبال شناخت و پی بردن به ارزش‌های شهدای عزیزمان هستی، این شناخت زمانی خیلی باارزش می‌شه که ما هم سیرت و بصیرت شهدا رو داشته باشیم. همون‌طور که مطالعه کردی، متوجه شدی که شهدای عزیز، که قهرمانان واقعی هستند، یک زندگی کاملاً معمولی داشتن و هر چیز رو به اندازه‌ی خودش رعایت می‌کردن و حتّی در به‌جا آوردن وظایف دینی نه افراط می‌کردن و نه تفریط، پس ما هم باید از اون‌ا الگو بگیریم و هر چیز رو به اندازه رعایت کنیم و یک زندگی کاملاً معمولی داشته باشیم؛ البته با الگو گرفتن از این عزیزان. شهدا همیشه از ما خواستن که در زندگیمون شجاع باشیم، دروغ نگیم، غیبت نکنیم، نسبت به واجبات و دینمون بی‌تفاوت نباشیم و از کنار گناه به راحتی عبور نکنیم و... خب می‌بینی که همه‌ی این‌ا رو خیلی راحت می‌تونیم تو زندگیمون رعایت کنیم.



جواد هفده‌ساله: من هفده ساله. چند سالی می‌شه که تابستونا کار می‌کنم و پولم رو پس‌انداز می‌کنم تا بتونم در آینده برای ازدواج و تحصیل ازش استفاده کنم. کلاً پس‌انداز کردن رو دوست دارم؛ ولی مشکلم اینکه که پدرم هر دفعه به بهانه پول‌هامو ازم می‌گیره و همش می‌گه بهت پس می‌دم؛ ولی پس نمی‌ده. الانم به بهانه‌ی خرید جهیزیه برای خواهرم همه‌ی پولم رو بهش دادم. خیلی ناامیدم از این‌که بتونم برای خودم پس‌انداز کنم؛ البته اینم می‌دونم که پدرم حقیقتاً به این پول احتیاج داره و مطمئن هستم اگر داشت بهم پس می‌داد؛ ولی نمی‌دونم آیا اون روز می‌رسه بالاخره یا نه!

کارشناس باران: آقا جواد گل! ماشاءالله برای خودت مردی شدی و می‌تونی کار کنی و پول‌هات رو پس‌انداز کنی، من و هم‌سنّ‌وسلام هم تو سنّ شما که بودیم تابستونا می‌رفتیم کنار دست به اوسا وامی‌سادی هم به حرفه یاد می‌گرفتیم هم برای خودمون پس‌انداز جمع می‌کردیم. سال تحصیلی هم که می‌شد با همون پس‌اندازمون وسایل و دفتر و مداد مدرسه رو تهیّه می‌کردیم. خب این کار ما به کمک بود به پدر و مادرمون و این کار شما هم نوعی دیگه از کمکه. همون‌طور که خودت گفتی پدر شما از پس‌انداز برای جهیزیه‌ی خواهرتوون داره استفاده می‌کنه، پس وقتی در نهایت شادی مراسم عروسی انجام شد شما هم می‌تونین به پس‌انداز کردن پول‌هات ادامه بدی؛ ولی تا اون زمان پدر به شما به دید یک یاور و کمک‌رسان نگاه می‌کنه که می‌تونه تو زندگی روش حساب باز کنه، به نظرت چه ارزشی بالاتر از این می‌تونه باشه که توی این سنّ و سال پدرتوون رو شما حساب کنه؟! مطمئن باش پدر و مادرهامون خیلی حواسشون به ما هست و همون‌طور که دارن برای خواهرت زحمت می‌کشن بموقع برای شما هم جبران می‌کنن.



ملیکا چهارده‌ساله: سلام باران! من به مشکلی دارم که می‌خوام با کارشناس شما درباره‌اش صحبت کنم، مشکلم اینکه که هر اتفاق بدی می‌افته پدرم منو مقصّر می‌دونه و بارها منو بابت کاری که اصلاً مقصّر نبودم سرزنش کرده. الان جوری شدم که خودمم حس می‌کنم همه‌ی اتفاقات بد دنیا تقصیر منه و مدام خودمو سرزنش می‌کنم. چرا پدرم باید همیشه منو مقصّر بدونه؟

کارشناس باران: ملیکای عزیز، دختر گلم! سنّ شما در مرحله‌ی حسّاسی قرار داره برای برخی از کارا پیش خانواده کوچیک هستین و برای برخی کارا بزرگ؛ بهترین کار اینکه که خود ما متوجه بشیم چه کاری در حدّ و اندازه‌ی ماست و چه کاری نیست. پدر و مادرمون که باارزش‌ترین چیز در زندگیشون ما هستیم، بعضی وقتا به‌خورده کم‌حوصله می‌شن که می‌شه تو به زمان مناسبی بریم و باهاشون خیلی راحت صحبت کنیم و درباره‌ی موضوعی که بهمون ایراد گرفتن توضیح بدیم؛ البته ای کاش جایی تو مجله مخصوص بزرگ‌ترا داشتیم تا اون‌جا براشون توضیح می‌دادیم، اگه می‌بینی پدرتوون شما رو مورد سرزنش قرار می‌ده و مقصّر شما نیستین، می‌تونی از مادرت کمک بخوای و موضوع رو براش توضیح بدی تا از اون طریق با پدرتوون صحبت کنه.



ایران با دارا بودن یک درصد جمعیت جهان، دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است؛ منابع عظیم زیرزمینی، موقعیت استراتژی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب، بازار بزرگ ملی، بازار بزرگ منطقه‌ای با داشتن ۱۵ همسایه با ۶۰۰ میلیون جمعیت، سواحل دریای طوفانی، حاصلخیزی زمین با محصولات متنوع کشاورزی و باغی، اقتصاد بزرگ و متنوع، بخشهای با ظرفیتهای کشور است؛ بسیاری از این ظرفیتهای دست نخورده مانده است. گمشده شده است که ایران با ظرفیتهای استفاده‌شده طبیعی و انسانی دست نخورده آفر جهان است.



چوانان عزیز در سراسر کشور بودند که همی راه‌ها را در داخل کشور است. اینکه کسی گیان کند که مشکلات اقتصادی صرفاً ناشی از تحریم است و علت تحریم هم مقاومت ضد استکبار و تسلیم نشدن به رابر دشمن است؛ پس راه‌ها را زود زن در برابر دشمن و بوسه دادن بر پیشانی گری است» خطایی نابخشودنی است.

[illegible]

قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده
سیدعلی علیه السلام، مجتمع فرهنگی آموزشی
معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان
اوقاف و امور خیریه، ماهنامه‌ی باران.

اشتراک ۱۲ ماهه با هزینه پست
۱۶۲۰۰۰ تومان است

شما با ۳۰ درصد تخفیف
۱۱۳۴۰۰ تومان پرداخت کنید

اشتراک ۶ ماهه با هزینه پست
۸۱۰۰۰ تومان است

شما با ۲۵ درصد تخفیف
۶۷۰۵۰ تومان پرداخت کنید

اشتراک گروهی برای مدرس،
ادارات و... شامل تخفیف ویژه می‌گردد.

شما می توانید مطالب باران را از رادیو باران بشنوید، برای این کار فقط کافی است شبکه پیام رسان بله را روی گوشی همراه تان نصب کنید و وارد کانال رادیو باران شوید.

لینک ورود به رادیو باران:

https://ble.im/radio_magbaran

